

از باطنِ امور

از باطنِ امور

نوشته: منصور متین



نوشته: منصور متین

□ □ □ □ □ □ □ □

منصور متين

متن، منصور؛	مشخصات ظاهری
تالیف: منصور متن.	شابک
تهران: میان رشته ای	وضعیت فهرست نویسی: فیبا
978-622-99607-1-4	کتابنامه،
	مذهبی --
Nature and Nurture — Religious aspects -- Islam	مذهبی --
خودشناسی -- مذهبی --	مذهبی --
Self-perception -- Religious aspects -- Islam	مذهبی --
	مذهبی --
Constitutin philosophy	مذهبی --
BP	رده بندی کنگره
	رده بندی دیویی
	شماره کتابشناسی ملی

۰۲۱-۵۵۹۳۸۳۸۵-۰۹۱۹۴۱۱۱۷۵۹

Mianreshteh@gmail.com



Inter-Pub
انتشارات میان رشته ای

عنوان کتاب: از باطن امور

مؤلف: منصور متن

ناشر: میان رشته ای

نوبت چاپ: اول - ۱۳۹۸

شمارگان: ۱۰۰۰ جلد

قیمت: ۷۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۹۹۶۰۷-۱-۴

حق چاپ محفوظ و متعلق به ناشر می باشد.

عنوان	فهرست مطالب	صفحه
مقدمه.....		۵
آغاز بحث		۹
۱. از باطن سنگ و گیاه		۱۰
۲. از باطن حیوان تا باطن آدمی		۱۵
۳. باطن گرایی فطری آدمیزاد		۲۴
۴. باطن گرایی جوامع بشری		۲۷
۵. آشنایی با باطن امور		۳۳
۶. باطن گرایی در مشرق و مغرب زمین		۳۷
۷. روزگار باطن گریزی		۴۷
۸. امّ المسائل روزگار ما		۴۹
۹. آینه تاریخی دهراندیشی		۵۲
جمع بندی		۵۹
کتابنامه		۶۲

مقدمه

شاید عنوان این کتاب ناخواسته یادآور بحث‌های عرفانی و فلسفی باشد. اما نگارنده، با تمایل به ساده‌نویسی و اختصار، سعی دارد که نمای روشن‌تری از سبک زندگی ما را فراروی خود و دیگران قرار دهد.

حیات بر کره زمین به مانند مراسم بزرگی با حضور انواع موجودات است که هزاران هزار می‌آیند، در آن توقف می‌کنند، و سرانجام در تنوع آن «گم» می‌شوند. تنها بشر است که گاهی مختصات خود را می‌یابد تا عنصر یک‌ه‌تاز باشد؛ و او نیز گاهی در کثرت اطلاعات و آگاهی خود «سردرگم» می‌شود. به گمان نگارنده، اکنون در چنین وضعیتی قرار داریم. برای درک وضعیت مبتلا به بشر کنونی - که اکثریت ما از آن ناراضی بوده یا تظاهر به ناراضی می‌کنیم - باید بر فراز زندگی‌های مردم امروزی به پرواز درآمد. باید ارتفاع گرفت، و با یک «چشم‌انداز کلی» حقایق را دید؛ هم در بافت تاریخی و هم در بافت اجتماعی جهان کنونی.

روزگار کمتر به یاد دارد که در هیچ دورانی جامعه بشریت به این همه بی‌نظمی دچار بوده باشد. خشکسالی شدید و قهر آسمان و ابر و باد و مه و خورشید و فلک، رشد مهار ناشدنی جمعیت و نفوس، وجود میانسالانی مدعی دانایی و کاملاً آگاه از اوامر و نواهی، جوانانی همه تحصیل کرده و البته ناراضی که حوصله ژرف‌نگری و ژرف‌شنوی ندارند، نوجوانانی که حرف‌نشوتر می‌شوند، فاصله طبقاتی حیرت‌انگیز، ستمگری و تروریسم و آدم‌کشی، و امثال اینها.

در اینترنت و فضای مجازی غوغایی برپاست. تقریباً اکثریت مردم در کف آینه‌ای خودنمایانه - نه در چهره حقیقی و فطرت انسانی خود - به جلوه‌گری آمده‌اند؛ و اعمال و آثارشان فرصت یا خطر نمایش دارد: از مذکر و مونث و مخنث تا روسپی و رمال و نقال، و از هنرپیشه و سیاست‌پیشه تا صوفی و درویش و عالم و عارف بالله.

چنین آمیختگی و اختلاط افسارگسیخته شهروندان جهانی، سبقت گرفتن صغیر از کبیر، و نظم و نسق بی‌قرار و مبتنی بر تظاهر، تأثیر مخربی بر باورهای انسان در بارهٔ جدیت زندگی دارد. دنیایی است که از دور زیبا و از نزدیک بی‌مزه و سردرگم‌کننده می‌شود. در واقع، پیامد مهم چنین بلبشویی، رنگ‌باختن رابطهٔ ما با «ذات امور» است. با چنین سطحی‌گری و آمیختگی و ابتدال و روزمرگی، عجیب نیست اگر از بزرگ‌ترها به زبان حسرت بشنویم که:

جوان هم جوان‌های قدیم؛ انار، انارهای قدیم؛ کلاغ، کلاغ‌های قدیم!

منظور اینکه، طراوت و تازگی طبیعی از زندگی زائل شده است؛ و پس این ظاهر خیره‌کننده و گول‌زنندهٔ کثرت‌ها، نمی‌توان باطنی برای آن متصور شد. آدمیزاد که خود ذاتاً عجول و ظلوم خلق شده بود، در شتاب‌زدگی چنین کثرت‌هایی استحاله گردیده و از ماهیت راستین زندگی غافل می‌شود. ماهیت راستین زندگی همان «حرکت معنادار» و «غایت‌مندی» است که در «الگوی کلی رفتار ما» قابل شناسایی است. علامت آشنایی با این باطن که بسیاری از ما متظاهران خود را تشنه آن می‌پنداریم، آداب و اعمال هر کسی است. لازمهٔ نفوذ در این باطن و بارورمند شدن به آن نیز مستلزم سه کار است: اول، تماشاگری روندها و فرآیندهای تغییر؛ دوم، بلندنظری در چشم‌انداز زندگی و میل به غایت‌شناسی امور؛ و سوم، پایبندی به مرام و مسلکی اصیل.

زندگی به سبک اصیل آن دارای ارکان فکری، فرهنگی و آیینی است که بدون آنها استوار نمی‌ماند. به عبارت دیگر، عناصر معنوی هست که در تکوین زندگی و همچنین در جهت‌گیری درست، جایگاه بی‌چون و چرا دارند. اگر اینها مسخ یا فسخ شوند، زمینه‌ساز تباهی آدمیزاد خواهد بود. البته، می‌دانیم که برانگیختن حس احترام بشر به محیط بیکران عالم و رعایت «ادب حضور»، عملاً کاری دشوار و دیرپا است.

صفاتی مانند کم‌خواهی، شکیبایی، و نیایش و شکرگزاری که هزاران سال در میان ملل و اقوام مختلف بشریت به عنوان رسم و رسوماتی نهادینه شده بود،

اکنون اهمیت کمتری دارد. روند تحولات اجتماعی و پیام‌هایی از دور و نزدیک، مردم را به ترک این فضیلت‌ها سوق می‌دهد. اخلاق فردی، مرگ‌آگاهی، اعتقاد به ابدیت بعد از مرگ، باور به وجود مراحل بعدی زندگی و توشه‌اندوزی برای آن، اکنون دیگر کمرنگ شده و شاید برای بسیاری کهنه و بی‌معنا جلوه کند! در زندگی انسانی که بخواهد «امروزی» باشد، سنت‌ها و خصلت‌های نیک جای خود را به زیرکی و بازی‌گری در نقش‌های سودآور داده است. اگر از مردم بپرسیم که: واقعاً «امروزی بودن» چه اساس و لوازمی نیاز دارد؟ به ما خواهند گفت که هشیاری و زرنگی، خوش‌پوشی و ژست‌گیری (مثلاً زبان بدن!)، آمارگیری لحظه‌ای، صرفه‌دانی و چُرْتکه‌انداختن در رفتار، کمی بدبینی، زبان‌داری و حاضر جوابی، بازاریابی و دلالتی، گرگ‌بازی در صورت لزوم، چه کسی پنیر مرا برداشت و پنیر چه کسی را برداریم! خلاصه زیرکی و همه‌چیزدانی.

این به اصطلاح واقع‌بینی، عمل‌گرایی، فلسفه‌گریزی، یک اپیدمی بی‌خطر! در همه دنیاست، برای کسانی که صادقانه معتقدند: زندگی و دنیا همین است. در مقابل، گزینه دومی نیز هست که اکثریتِ سطحی‌نگرِ قبلی آن را بیماری مزمن در افراد دیرفهم و محافظه‌کار به حساب می‌آورند. دیرفهمی بدین معنا که زرق و برق اطلاعاتی را هضم نمی‌کند یا خیلی ساده‌انگارانه عین پیرمردها آن را مبتذل می‌داند. می‌گوید: واقع‌گرایی درست! اما آیا آنچه با عملکرد غلط رقم زده می‌شود را نیز باید «واقعیت» به معنای انعکاسی از حقیقت دانست؟

در حقیقت، این گزینه دوم است که پای «درست» و «نادرست» را به میدان می‌آورد. اگر از پیروان این گزینه بپرسیم: واقعاً «انسان بودن» متشکل از چه مولفه‌ها یا خصلت‌هایی است؟ در جواب می‌شنویم که: بسیاری بُرد و باخت‌های زندگی جمعی اعتباری است و از توهم ذهن تراوش می‌کند. پس، به راحتی می‌توان هدف و نیازها را بازتعریف کرد. مثلاً اینکه، برای آدم دانا و

دانشمند پر کردن شکم اولویت دوم او باشد؛ مسأله اصلی مردم پنیربابی! و پنیربرداری نباشد؛ کامپیوترها به عنوان موجودات بی‌شعور لایق خدمتگزاری به انسان هستند، اما لایق همنشینی زیاد نیستند؛ تحصیل کرده اعم از دانشجو و پروفیسور، اگر از دنیای اطلاعات بالاتر نرود، همانند تخم پُر پروتئینی است که جوجه نشده است. خلاصه، این عده می‌گویند: رازدانی بهتر از چیزدانی است.

ماجرای این تفاوت دیدگاه‌ها و جهت‌گیری‌ها، به قوم و سرزمین یا حتی روزگار خاصی مربوط نمی‌شود. بلکه عارضه‌ای جهانی و مجادله‌ای تاریخی است که شبیه قضایای معمای معروف «اول مرغ یا تخم مرغ»، در صدها کتاب فلسفی و دینی و علمی نمی‌گنجد.

مطالب کتاب حاضر تأکیدی است بر اینکه ما جداً نیازمند توجه به نسبت بین «خود» و «حیات پیرامون»، و انعکاس‌شان در آینه همدیگر هستیم. باید فرصتی را که به ما داده‌اند (فرصت حضور در این عالم) قدر بدانیم. ما نیازمند رفتار لطیف و هدفمند در سکنا و حرکات خود هستیم؛ رفتاری که از «انسان اخلاق‌مدار» صادر می‌شود، و در اعماق و باطن حیات جهانی منتشر می‌شود تا تأثیر خود را بگذارد.

اگر هر کدام از ما، قدمی به سوی کنش آگاهانه و بینشمند (نه زیرکانه!) برداریم، نتایج مثبت و جهانی خودسازی و خودتنظیمی آینده‌ای بهتر خواهد بود. به قول ولتر فرانسوی (در کتاب کاندید)، هر کس ابتدا باید «مشغول بیل زدن و وجین کردن کشت و باغ خود باشد». اگرچه بسیاری مانند نگارنده چنین توفیقی را از دست داده باشند، اما همچنان می‌توان به امید روزی بود که هیچکس روشنفکرانه از دست همنوعان ناسزا نگوید.

آغاز بحث

از دیرباز عده قابل توجهی از مردم متقاعد شده بودند که: دنیا همین است و بس؛ یعنی فقط آنچه حس می‌کنیم و با چشم و گوش و لمس خود درمی‌یابیم. آن سوی کهکشان‌ها هم خبری نیست. نه در گردش پاییز و بهار پیامی است؛ نه در چهچهه بلبل معنای خاصی، نه در وزش باد و رویش گندم حکمت ناشناخته‌ای؛ در آه و نفرین و دعا هم اثری نیست.

این ساده‌انگاری هستی، البته که احساس سبکبالی و امنیت روانی به همراه دارد؛ زیرا تکلیف سخت‌اندیشیدن را از دوش گوینده برمی‌دارد. به قول روشنفکران، موضوع مسئولیت و پاسخ‌گویی را منتفی می‌کند و همه چیز «مباح» می‌شود.

در مقابل، اقلیتی نیز بوده و هنوز هست با این باور - بعضاً تا سرحد یقین - که فهم ما از دنیا کامل نیست. زیرا، در این بی‌کرانه هستی و در بدنه همین دنیای طبیعت بسیاری چیزهای دیرمحسوس اما تأثیرگذار وجود دارند که در مواقعی ایجاد شگفتی می‌کند. در دشت و دریا و جنگل و آبشارها چشمه‌ها، در شهر و روستا و خانه و مزرعه، در شلوغی ترافیک و لابلای خودروها و قطارها، و همه جا رویدادها و پدیده‌ای هست که حیرت ما را برمی‌انگیزاند و می‌تواند دستمایه‌ای برای تأمل باشد. می‌گویند موجودات و نیروهایی به مراتب قوی‌تر از ما، و مدیر و مدبرتر از ما وجود دارند که با قوانینی محکم‌تر از قوانین فیزیکی ما را مدیریت می‌کنند.

از همین جاست که بحث «باید و نباید» و تقابل «خیر و شر» به میان می‌آید.

داستان اختلاف و تفاوت فکرهای این دو گروه، در همه جای زندگی انعکاس یافته و تکرار می‌شود اساساً، خواسته یا ناخواسته موقعیت‌هایی از زندگی یا رفتارهایی از افراد و جماعات انسانی پیش می‌آید که می‌تواند ترجمان تفاوت جهان‌بینی و اختلاف فهم آدم‌ها باشد: سر جالیز یا در کارخانه و اداره، هنگام تماشای فیلم‌ها یا در تقابل‌های رایج فضای مجازی، در طرز امرار معاش و استراحت و تفریح مردم، یا حتی در رقابت‌های سیاسی احزاب و گروه‌های ملی و منازعات بین‌المللی.

مهم‌تر اینکه، چنین اختلاف فهم و تفاوت بینش‌ها در مدیریت زندگی فردی و جمعی نیز به منصفه ظهور می‌رسد. گاهی به مشاجره و مجادله و تقابل تئوریک می‌انجامد، و گاهی حتی قطع روابط، طلاق، اخراج از محل کار، درگیری قومی و در مقیاسی باور نکردنی منازعه جهانی را به دنبال دارد. از این رو، مسأله به این سادگی‌ها که می‌پنداریم هم نیست.

بحث جهان‌بینی‌ها و فهم ما از «حیات» در میان است. پس، بهتر است که برای درک صورت معقول این تقابل‌ها و تمیز آن از تقابل‌های موهوم، صورت‌بندی مسأله را از سطوح پایین‌تر و ملموس‌تر دنیا شروع کنیم. می‌خواهیم وجود نیروهای نهفته در انواع موجودات جمادی، نباتی و حیوانی، زمین و آسمانی را که فرآیند «تکوین امور» به آنها شخصیت و باطن بخشیده است، به زبانی ساده‌تر مورد بررسی قرار دهیم.

در واقع، ابتدا به تبیین غیرتاریخی موضوع می‌پردازیم. سپس سابقه مختصری از ظاهرگرایی و چگونگی تنزل اجتماعی به سطحی‌نگری در قرون اخیر را بررسی و مرور می‌کنیم.

۱. از باطن سنگ و گیاه

سنگ‌های قیمتی (احجار کریمه) و جواهراتی که عموم مردم به زیبایی و قیمت آن توجه دارند، در علوم کهن بیشتر به خاطر خواص باطنی‌شان و تأثیراتی

که بر جسم و جان دارند مورد توجه بوده است. البته، حالات ذهنی و احساسی که این اشیای نفیس طبیعی در شخص حامل سنگ ایجاد می‌کند نیز می‌تواند زندگی و رفتار وی را متحول نماید. گاهی ممکن است نوعی سنگ مانند عقیق تأثیرات متقابل بین شخص با عوامل مرئی و نامرئی محیط را مطلوب سازد. نه تنها حکما و دانشمندان ادوار پیشین، بلکه رازدانان و اولیای دینی در فرقه و مذاهب مختلف نیز در تایید و صحت این علم سخنان و توصیه‌هایی داشته‌اند. در این خصوص، توصیه‌های قدیمی به استفاده از طلاجات که احساسات و عشق زنانه را بر می‌انگیزاند، خوراندن آب طلا به افراد مضطرب، استفاده از انگشتر عقیق و فیروزه توسط مردان، و موارد مشابه اینها برای همگان آشناست؛ و هر کدام هدفی دارد.

امروزه که گرایش‌هایی به درمان‌های سنتی پیدا شده است، کتاب‌های سنگ‌درمانی و جواهردرمانی^۱ اطلاعات زیادی از انواع این سنگ‌ها، شکل ظاهری و رنگ‌شان، مناطق وجود آن، خواص‌شان، و انواع روش‌های تشخیص اصل از بدل، و نهایتاً طرز حفظ و نگهداری آن در دسترس مردم قرار می‌دهند. سنگ‌شناسی هم فقط شمه‌ای از علوم کهنی است که کیمیاگری طبیعت را در معادن و کانی‌ها نشان می‌داد، و اسرار شگرف «باطن فیزیکی» عالم را به انسان یادآور می‌شد.

برخی روایات دینی دلالت بر آن دارد که اسرار باطنی اشیا نیز به اسرار ملکوتی اتصال دارد. چنانکه در روایات منسوب به ائمه معصومین در باره نشانه‌های مؤمن، علاوه بر نمازهای واجب و نافله شبانه‌روزی، زیارت اربعین و غیره، همراه داشتن انگشتر عقیق نیز مهم دانسته شده است.

در باطن سنگ‌ها انرژی‌ها و نیروهایی است که بر آدمی تأثیر می‌گذارد و کشف این باطن‌ها خود گوشه‌ای از حکمت است؛ به طوری که علم کیمیا را «خواهر نبوت» دانسته‌اند. برای مثال، طلا که این‌همه در میان نوع بشر

^۱ Gemo therapy

خاطرخواه دارد، ماده‌ای است که شور و احساسات نفسانی را برمی‌انگیزاند. مثلی هست که می‌گویند «فلانی روی کنج نشسته است». بر خلاف برداشت‌های کنونی، قدیم‌ها این به معنای داشتن سرمایه نبود. بلکه منظور این بود که گویی پشتش از جایی گرم است. ریشه مثل نیز به این برمی‌گردد که تماس با جواهرات شور و اعتماد به نفس می‌آورد. حکایت شده است که روزگاری یک نفر رعیت در محضر خلیفه یا پادشاه نشسته بود و حرف‌های بزرگ می‌زد. او دچار چنان وجدی شده بود که حتی دختر پادشاه را برای فرزند خود خواستار شد. شاه برآشفته و امر کرد که او را تأدیب کنند. وزیر مانع شد و از شاه مهلت خواست. وقتی شاه علت این گستاخی را از وزیر پرسید، او گفت قربان احتمالاً زیر پای این مرد گنجی نهفته است که به او چنین شور و اعتماد به نفسی می‌دهد. اتفاقاً، خانه را حفاری کردند و معلوم شد که چنین است. زینت کردن با طلا و جواهرات موجب غلیان نفس است، و حتی تشدید شور و احساس زنانه هم با جواهرات ممکن است. از این روست که زنان انواع سنگ‌های کوارتز و دل‌ربا را به خود می‌آویزند.

با این توضیحات، شاید احکام فقهی مربوط به نگهداری جواهرات، ذکات جواهرات، و موارد مجاز حمل آنها توسط مرد و زن نیز به نوعی با همان باطنی است که شرع مقدس برای اینها می‌شناسد. برای مثال، ممنوعیت داشتن طلا در نماز برای مردان معنای باطنی دارد. به این معنا که مرد مظهر عقل است، و شاید این جواهرات موجب عدم تمرکز عقلانی او در نماز یا اخلال در خلوص عبادت او شود که در نتیجه حرام است. اما برای زن در نماز و غیر نماز اشکالی ندارد. از طرف دیگر، طلا مظهر دنیا و نفس است و برای همین ذکات دارد.

به هر حال، سنگ‌ها هم خاصیت و باطنی دارند؛ و خداوند سنگ خارا را به طور تشبیهی از دل انسان کافرکیش بهتر دانسته است: **ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُم مِّنْ بَعْدِ ذَلِكَ فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً وَإِنَّ مِنَ الْحِجَارَةِ لَمَا يَتَفَجَّرُ مِنْهُ الْأَنْهَارُ وَإِنَّ**

مِنْهَا لَمَّا يَشَقُّ فَيَخْرُجُ مِنْهُ الْمَاءُ وَإِنَّ مِنْهَا لَمَّا يَنْهَبُ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ وَ مَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ (بقره، ۷۴).^۱

اگر لعل و جواهر نسبت به سنگ معمولی از خاصیتی برخوردار است و باطنی دارد، محصول تکوین یافته هزار سال گذشت زمان و تابیدن آفتاب است. به همین منوال، گیاه و درخت نیز حاصل انتظام‌یابی و شاکله‌سازی آب و خاک و نور است. در ساده‌ترین نگاه، هر ساقه چوبی از درختان و بوته‌ها سالانه مقداری رشد دارد که از درون شکل می‌گیرد و قطر آن را بزرگ‌تر می‌کند. با بریدن ساقه و نگاهی به ساختار مقطع برش متوجه وجود حلقه‌هایی می‌شویم که به طور سالیانه بر قطر تنه افزوده شده‌اند. تعداد این حلقه‌ها نشان دهنده عمر درخت، و ضخامت هر یک از آنها نشان‌دهنده افزایش یا کاهش میزان بارندگی در منطقه مورد نظر است. در واقع، حلقه‌های ضخیم مربوط به سال‌های پر باران و حلقه‌های نازک مربوط به کم‌بارانی یا خشک‌سالی است.

باری، گیاه و درخت نیز باطنی تکوین یافته دارد و از خواص عدیده‌ای برخوردار است که برخی از آن به کار بشر می‌آید و برخی دیگر نیز برای مار و موش و پرنده و سایر عوامل حیات فایده دارد. ابتدایی‌ترین این رده از موجودات مرجان و صدف است که بی‌شباهت به سنگ و جمادات نیست. باطن‌دارتر و پیچیده‌تر از اینها گیاهان بی‌بذر و علف و بوته است و تا گل و درختچه تا درختان است. درجات بالای عالم نباتی به حیوان و انسان شباهت پیدا می‌کند. به طوری که برخی از درختان نر و ماده هم دارند، و تولید مثل‌شان دونفری با گرده‌افشانی و گرده‌گیری ممکن می‌شود. گیاه حشره‌خوار که تصویر آن را فراوان می‌بینیم دهان باز می‌کند و منتظر حشرات می‌ماند؛ آن را شکار و در خود فرو می‌برد و

^۱. سپس دل‌های شما بعد از این [سخت گردید، همانند سنگ یا سخت‌تر از آن. چرا که از برخی سنگ‌ها، جوی‌هایی بیرون می‌زند، و بعضی از آنها می‌شکافد و آب از آن خارج می‌شود، و برخی از بیم خدا فرو می‌ریزد. خدا از آنچه می‌کنید غافل نیست.

هضم می‌کند. درخت خرما مانند یک حیوان حرارت غریزی دارد؛ نطفه بستن و بارگیری آن شبیه حیوانات است؛ اگر در آب غرق شود می‌میرد. بنابراین، احساس وجود و میل به حرکت و استكمال تکوینی در درختان هست. اینها نیز از باطن عالم وجود بهره‌ای دارند، زبان غیب را می‌دانند و به تصریح آموزه‌های دینی تسبیح می‌کنند. *إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ* (اسراء، ۴۴).

امروزه در خصوص توانایی‌های ارتباطی نباتات و دنیای گیاهی کشفیات پیاپی صورت می‌گیرد و جای هیچ تردیدی نمی‌گذارد. برای مثال، فقط یک مورد را در مورد لوبیاهای ذکر می‌کنیم که در ماه اوت سال ۲۰۰۰ در مجلات و گزارش‌های علمی منتشر شد. پژوهشگران آلمانی گزارش کردند که در تحقیقات خود دریافته‌اند که گیاه لوبیا با ارسال نشانه به لوبیاهای مجاور خود با آنها ارتباط برقرار می‌کند. هنگامی که یکی از گیاهان لوبیا با حمله کرم‌های ریز مواجه می‌شود دست کم شش ژن خود را فعال می‌کند و با تولید عناصر ویژه موجب می‌شود که کرم‌ها نتوانند عصاره زیادی از آن بکنند. این گیاهان پس از حمله کرم‌ها، عناصری را در هوا منتشر می‌کنند که مانند «نشانه» به گیاهان اطراف پخش می‌شود و لوبیاهای اطراف نیز از حمله کرم‌های ریز آگاه می‌شوند. به این ترتیب، سایر همنوعان گیاه لوبیا پیش از حمله کرم‌ها، ژن‌های ویژه خود را فعال می‌کنند. به قول حکیم سبزواری:

موسی نیست که دعوی انالحق شنود

ورنه این زمزمه اندر شجری نیست که نیست

درختان و گیاهان شخصیت باطنی دارند. شاید برای همین است که بر اساس اعتقادات دینی بریدن یک درخت گناه است؛ ولی کاشتن درخت و آب دادن گل و گیاه ثواب دارد؛ یعنی فراتر از آنکه بگوییم به خاطر سایه و میوه‌هایی است که به خلق الله می‌دهد. مردم از دیر باز اسپند دود می‌کنند، در گذشته چوب تاک بر

بالین کودکان چله می گذاشتند، و ما هم می گوییم لابد اینها دلایل زیستی - پزشکی داشته که خودشان نمی فهمیدند. اما آیا مطمئنیم که دلیل آن فقط همین جوانب مادی بوده است؟

۲. از باطن حیوان تا باطن آدمی

موجودات دنیای جانوری از کرم خاکی گرفته تا شیر و شتر و زرافه به لحاظ پیچیدگی، قواره، حرکت، هوش، چالاکي، طول عمر و بقا در درجات متفاوتی تعریف می شوند که علوم جانوری امروز هنوز تمامی نژادها و گونه های آن را طبقه بندی نکرده است. هر حیوانی غریزه دارد. غرایز بر اساس نیازهای شان و در راستای بقا شکل گرفته است: برخی تند و تیزند، بعضی کند و درنده، و برخی دیگر مودبی و گریزان. اینها را عقل بشری بر اساس شواهدی از روند تکامل تاریخی جانداران می گوید. اما همین حیوانات، صرف نظر از الزامات زندگی و نیازهای محیطی، صفاتی ماندگار دارند که باطن «نوعی» شان را به نمایش می گذارد؛ همان گونه که نوع بشر هم با مشخصاتی متمایز است. برای مثال، حریص بودن گرگ چیزی نیست که محیط بر او تحمیل کرده باشد. باطن گرگ چنین است. کینه شتر، بی چشم و رویی گربه، حماقت الاغ و ...

البته، در میان حیوانات صفات ملایم انسان پسند و بلکه خدای پسندانه نیز هست. برای مثال، باطن نظم پذیری و فرمان بری زنبور امری الهی است (و اَوْحَى رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنْ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا وَمِنَ الشَّجَرِ وَمِمَّا يَعْرِشُونَ) (سوره نحل، ۶۸).^۱ وفای سگ و نمک شناسی او اگر سرمشق بندگی قرار می گرفت بسیاری از انسان ها به سعادت می رسیدند. (و رَابِعُهُمْ كُتُبُهُمْ).^۲

^۱. و پروردگار تو به زنبور عسل وحی کرد که از پاره ای کوهها و از برخی درختان و از آنچه به هم داریست می کنند، خانه هایی برای خود درست کن،

^۲. چهارمین آنها [اصحاب کهف] سگ شان بود (سوره کهف، ۲۲)

در حقیقت، طوایف و تیره‌ها و گونه‌های حیوانی نیز همانند بشر خصایل و صفاتی دارند که مجموع آن در انسان هست یا می‌تواند ایجاد شود. علاوه بر فیلم‌های مستند فراوانی که از زندگی و صفات و حرکات حیوانات موجود است، آثار نویسندگانی مانند موريس مترلینگ در بارهٔ برخی از این حیوانات خواندنی است. قرآن کریم در سورهٔ مبارکهٔ انعام می‌فرماید: هیچ جنبنده‌ای در زمین نیست و نه هیچ پرنده‌ای که با دو بال خود پرواز می‌کند؛ مگر آنکه آنها نیز گروه و قبیله‌هایی مانند شما هستند: وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثَالُكُمْ (انعام، آیه ۳۸).

اینها نیز شعور و هدایت خاص خود را یافته‌اند و باطن آنان قابلیت رسیدن به سقف مشخصی از کمال را دارد. جالب آنکه انسان، اگر به لطف الهی نبود، از همهٔ اینها ضعیف‌تر و فراموشکارتر و گمراه‌تر می‌شود. برای عارفان بالله کنایه تلخی در این حکمت قرآنی هست که در آیه ۱۸ سورهٔ نمل آمده است: قَالَتْ نَمْلَةٌ يَا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ لَا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمَانُ وَجُنُودُهُ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ.^۱ برخی حیوانات چنان با انسان انس می‌گیرند که گویی مفاهمه‌ای با او دارند. بعضی از حیوانات راحت‌تر از فرزند شخص با او مدارا و رفاقت می‌کنند. امروزه که مستندات تصویری فراوانی از سراسر دنیا در بارهٔ حیوانات تهیه شده است، می‌بینیم که چه ظرافت‌هایی در ارتباطات آنها با بشر هست. دولفین و میمون، طوطی و قناری، آهو و خرگوش اهلی در این زمره‌اند. رابطهٔ فیل و فیل‌بان هندی، عقاب‌های شکاری منطقهٔ قفقاز، و سگ شکاری دست‌آموز اعراب (کلب مُعَلَّم) نمونه‌های قدیم این رابطه است.

درجات قوی و ضعیف حیوانیت (یعنی میزان فاصلهٔ آنان با صفات انسانی واقعی!) متفاوت است. در عین حال، دست‌کم به لحاظ تشابهات ظاهری همهٔ آنها نمایشی از «تکوین» را در معرض اعتبار می‌گذارند؛ أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى الْإِبِلِ

^۱ مورچه‌ای گفت: «ای مورچگان، به خانه‌هایتان داخل شوید، مبدا سلیمان و سپاهیان - شما را پایمال کنند، که اینان نمی‌فهمند» (نمل، ۱۸)

كَيْفَ خُلِقَتْ (غاشیه، ۱۷). البته، نزدیک‌ترین آن میمون و نسناس (آنتروپیتکوس) است که نظریهٔ تکامل او را نیای آدمیزاده به حساب می‌آورد. در مقابل، ادیان آسمانی اعتنایی به میمون نداشته‌اند، و بیشتر انسان را به تأمل در بارهٔ زنبور و مورچه و پرندگان سوق داده‌اند.

حکمای قدیم ساده‌ترین تعریف از «انسان» را از ظاهر او شروع کرده‌اند: انسان حیوان دوپای بی بال و پر^۱. انسان با دوپایی از چارپایان متمایز می‌شود و با فقدان بال و پر از پرندگان که آنها هم دو پا دارند. این از روزگاران قدیم در منطق و فلسفه مانده بود تا در قرن ۱۹ داروین بستری برای ایمان آوردن دانشمندان به این مطلب فراهم نمود که جناب آدم «عنترزاده!» است. بعید هم نیست چون تاریخ نشان می‌دهد که خیلی اهل تئاتر و «تقلید» هستیم. یا شاید پرندگانی تکامل یافته‌ایم یا مثلاً قورباغه‌هایی درشت یا دایناسورهایی تطبیق یافته با شرایط روزگار چند میلیون سال اخیر! که چند میلیون سال دیگر تدریجاً به اشکال دیگر درمی‌آییم. این یعنی همسان‌انگاری باطن انسان و حیوان که به یکسان شدن روان‌شناسی و جامعه‌شناسی انسانی و حیوانی رهنمون می‌شود. اما حتی بسیاری از دانشمندان علوم تجربی حاضر نشدند به این چارچوب تنگ باور پیدا کنند.

به هر حال، انواع حیوانات چنان به درجات کم یا زیاد به نوع بشر قرابت دارند که چنین سوءتفاهم‌هایی پیدا می‌شود. اما، قالب باطنی انسان بیشتر دچار تغییر می‌شود. این باعث شده است در ادبیات دین پیکرهٔ معنوی و اولین لایهٔ باطن انسان را «قلب» بنامند. روان‌شناسی پیرو زیگموند فروید که به افشای راز «باطن آدمی» اهتمام نموده است، با مطالعهٔ تطبیقی انسان و حیوان مثالی تأمل برانگیز آورده است. این مثال، از جوانب مثبت و منفی برای انسان‌شناسی قابل استفاده است. بر اساس مکتب فرویدیسم حیوانات در حفظ خصایل فطری خود از انسان ثابت قدم‌ترند. استدلال‌شان ظاهراً بر مبنای یک آزمایش است. در یک آزمایش

¹ Animal bipes

علمی، دو الاغ نر - حیوانی که قوت شهوانی بالایی دارد- را در اتاقی محبوس کردند و با خوراندن علوفه زیاد به آنها زمینه تحریک و کنترل ناپذیری قوه شهوت را در آنها فراهم ساختند. این حیوانات در اثر فشار فیزیولوژیک ناشی از برهم خوردن تنظیم بدن به پایکوبی و ناسازگاری افتادند. با این همه، حتی در اوج اضطراب نیز در حرکاتشان نشانی از تمایل دوجنس نر به همدیگر مشاهده نشد. در واقع، علائمی که نر و ماده این حیوان در وضعیت مزبور مبادله می کند را «نابجا» و «خارج از قاعده فطرت» به کار نگرفتند. این روان شناسان مدعی اند که بشر در چنان شرایطی بیشتر از حیوان مظنون به خروج از قاعده فطرت است.

البته، در فرویدیسم این مثال را بیشتر در راستای مبهم سازی مفاهیم «شخصیت» برای تثبیت دیدگاه های جدیدشان مطرح می کنند. اما استنباط مثبتی هم از این مثال می توان داشت، و آن تأیید دو قطبی بودن استعداد های فطری در «باطن آدم» است. آدمیزاد همچنانکه استعداد «خروج از آدمیت» و استحاله در قطب حیوانی خود را دارد، استعداد «انقطاع از آدمیت» و استحاله در قطب رحمانی خود را نیز داراست. حال آنکه هویت حیوان در محدوده مشخصی متصلب و فاقد این پتانسیل است. وانگهی، تجربه بشر در اهلی نمودن برخی حیوانات نشانه اشرفیت اوست. در حقیقت، انسان با رام کردن حیوانات صفات نامطلوب آنان را زائل نمود. برای مثال، اسب سرکش وقتی رام شود، نجابت او برای انسان دلنشین است.

این کار به نوعی باغبانی و وجین کردن باطن حیوان است. اهل معنا گفته اند که هر حیوانی را بشر رام نموده باشد، داستان رام شدنش سرگذشت مهار نفس خود آدمیزاد و عروج انسان از یکی از صفات مذموم خویش است. یعنی اینکه می تواند سرمشقی برای «باطن آرای» خود انسان باشد. مبنای ترین دوره آموزشی همان زدودن ناپاکی ها و صفات نامطلوب از فضای درونی نفس و خروج از صفات حیوانیت است. گرد و غبار حیوانی که باطن آدمی را کدر می سازد باید

نشانه شود، و انسان تنها حیوانی است که باطنش به چندین و چند صفت دچار است - نه یک صفت خوب یا بد. به فرموده حکیم ابوالقاسم فردوسی:

حقیقت سرایی است آراسته

هوی و هوس گرد برخاسته

نبینی که چون بر هوا خاست گرد

نبیند دگر، گرچه بیناست، مرد

انسان برخوردار از باطن متعالی - انسان کامل - تمام صفات خود را شکوفا و فعال کرده است؛ بهشتی درون خود ساخته و باطن را چنان آراسته است که زیبایی‌های طاووس را یادآور می‌شود. هم پیام‌رسانی است که چون هدهد با نبأ عظیم می‌آید؛ هم بلبل است که غزل الهی در منقارش تعبیه است؛ و هم شیر خداست که به موقع غضب می‌کند.

شاید کمتر کسی منکر این باشد که در منازعات و دیرفهمی‌ها همیشه متهم اصلی خود آدمیزاد است. روزی که حضرت آدم بر این عرصه خاک فرود آمد، خبری از این تشکیلات عظیم تمدنی و وجین طبیعت و سروسامان دادن حیوانات و غیره نبود. پس همه اینها در جان آدمیزاد نهفته بود. از اسطبل و کلبه‌سازی تا فن‌آورهای حیرت‌انگیز، اطلاعات و ارتباطات درهم تنیده، و علم و هنر پسامدرن همگی تحفه باطن آدمی است. تمام اینها اعم از نیک و بد، علم و فن‌آوری، ادب و هنر، ترفند و سیاست یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد. در واقع، خیر و شر رویدادهای این دنیا در باطن آدمی مکنون است؛ و در کردار و برنامه‌های او، یعنی در ساحت‌های علم و هنر و سیاست تجلی پیدا می‌کند.

ما را ز درون خویش غافل کردند

فهمیدن کار عشق مشکل کردند

لُب سخن اینجاست که ما به صرف رشد فیزیولوژیک و دانستن فنون گردآوری آذوقه و ارتباط موفق با هموعان در تأمین زندگی انسان نشده‌ایم. بلکه ابتدایی‌ترین شرایط یک موجود هوشمند یعنی «حیوان» را احراز کرده‌ایم. از این لحاظ، بسیاری از منگول‌ها و کودکان نیز برای رفع نیازهای خود همکاری قابل قبولی با اطرافیان دارند. اما اینها قاعدهٔ هرم مقامات و مراتب انسانی است. نوع‌شناسی و نوع‌دوستی در سایر انواع حانوران نیز با درجات ضعیف‌تر مشهود است. ما به عنوان موجوداتی که ذاتاً گرایشی به رأس هرم آگاهی و کمال داریم، باید پیش از تحلیل رفتن ماشین بدن (و پیاده شدن از آن در پایان خط مرگ) باید به بلوغ برسیم. نباید از میناگری خویشتن (صیقل دادن ابزارهای شناختی) غافل ماند و فرصت استشمام باطن عالم را از دست داد. در آموزه‌های دینی وسعت و امتداد این باطن به عظمت فاصلهٔ فرش تا عرش نشان داده شده است.

۳. باطن‌گرایی فطری آدمیزاد

در متون و نوشتجات اهل اندیشه، عبارات متنوعی را می‌توان به قرینهٔ «انسان، حیوان ناطق» یافت که در بارهٔ انسان به کار برده‌اند: حیوان کوشا، حیوان صنعت‌گر، حیوان حيله‌گر، حیوان دروغگو، حیوان خیال‌پرداز، حیوان طنزپرداز، حیوان ماتم‌سرا، حیوان دنیادوست، حیوان مرگ‌اندیش، حیوان عاقبت‌اندیش،

همهٔ اینها در باطن انسان است. حقیقتاً، انسان در ابتدای تولد یک حیوان است؛ تازه طفولیت او از دورهٔ طفولیت همهٔ حیوانات طولانی‌تر و سرعت رشد جسمانی او از همه کُندتر است. اما تنها حیوانی است که از حیوان ماندن ننگ دارد. انسان است که از باطن خود راضی یا ناراضی می‌شود. انسان است که وجدان، منطق، و خلاقیت و جوشش دارد. انسان حیوان دانش‌جو، فضیلت‌جو، رازجو، باطن‌جو، و موطن‌جوست. اوست که از خود می‌پرسد: از کجا آمده‌ام؟ آمده‌ام بهر چه بود؟

در حقیقت، تشبیه انسان به حیوان و در عین حال تبرئه او از حیوانیت، از یک طرف دلیلی بر وجود اشتراکات اولیه در خلقت انسان و حیوان است؛ از طرف دیگر، دلالت دارد بر اینکه انسان امکان برون‌رفت از حیوانیت و رسیدن به مراتب کمال را داراست. آدمی از ماندن در درجات ضعیف باطن خود حاشا می‌کند.

انسان تنها حیوانی است که «تاریخ» خود را به یاد می‌آورد و «آینده» خود را تجسم می‌کند. مگر بچه آهوئی که امروز بسختی و زحمت از پلنگ رهیده باشد، هنگام استراحت شبانه این تجربه را برای هموعان تعریف می‌کند؟ بعد از آنکه تعداد انسان‌های پراکنده در گل و گلستان اولیه زمین به اندازه کافی رسید، و کم‌کم به دیدن هم‌نوع و موجودات مشابه خود عادت کردند، از پناهگاه‌های ترس و سوراخ غارها بیرون آمدند تا بیشتر گرد همدیگر جمع شوند. این بدان معناست که یک کنجکاوی فطری برای خبر گرفتن در انسان هست که آن را «طبع مدنی» می‌نامند. می‌توان گفت که ما مدنی‌الطبع نیستیم! بلکه به طور فطری خبرجو و دانایی‌جو هستیم؛ پس سراغ همدیگر می‌آییم. درست است که رفع نیازهای مادی و رفاهی نیز به مذاق انسان خوش آمده است، اما انسان مکنونات خود را می‌کارد و می‌پروراند تا فرهنگ بسازد. جستار دانایی، خشت اول رفع نیاز است؛ و او در قالب ادبیات و فلسفه و هنر حدیث نفس می‌کند.

علامه حسن حسن زاده آملی می‌فرماید: اجمالاً انسان موجودی است که ذاتاً و صفاتاً و افعلاً رنگ الهی دارد و می‌توان بین خدا و انسان قائل به تناظری بود.... چون نفس انسان که نقش مدیر و مدبر کالبد جسمانی را داراست، صفاتی دارد مانند جاذب، دافع، ماسک، حافظ، مدیر، مدبر، بصیر، علیم، سمیع، خالق، و ... که در حقیقت همه این صفات از مقام فعل انسانی انتزاع می‌شوند. صفات خدا نیز مانند رازق، خالق، سامع، عالم و.. بدین گونه از مقام فعل انتزاع شده‌اند. ابزار بدن ما تحت قدرت نفس ناطقه ما هستند؛ و در حقیقت نفس و روح است که سمیع و بصیر و علیم است. اوست که جاذب منافع و دافع مضار است.... به طور

کلی، اگر شما وجودتان را گسترده سازید به اندازه کل هستی، می‌بینید نفس شما همچون خداست و همه مخلوقات هستی مانند قوا و ابزار بدن. لذا از باب تنظیم می‌توان گفت رابطه خدا با کل ماسوی الله همان رابطه نفس مجرد با اعضا و قوای بدنی است.^۱ به قول عطار:

در اندرون دل‌ها گنجی نهان نهاده
از دل اگر برآید در آسمان نگنجد

ایشان در جای دیگری می‌فرمایند: شما در عالم رؤیا موجوداتی را می‌بینید که همه حی‌اند، راه می‌روند، حرف می‌زنند [...] در عین حال همه هم قائم به یک نفس‌اند. جهان کثرات هم همه قائم به یک وجود است و همان طور که صور رؤیایی حقیقتاً ظهور و تجلی وجود شما [باطن شما] هستند و جدای از شما نیستند - در عین حال که خود شما هم نیستند - موجودات هستی نیز جدای از ذات حق نیستند.^۲

برخی از تفاسیر فلسفی و کلامی آیه‌الکرسی^۳ را وصفی از روح و باطن انسانی هم دانسته‌اند که با روح الهی سنخیت دارد. در کتاب بطون خمه (نوشته میر سیدعلی رضوی برقی) چنین آمده است:

روح که در حکم رأس است از برای این جثه، دارای سِرِّ و عِلَن در مقام شامخ واحدیت خود حی است و قیوم؛ یعنی زنده و نگاهدارنده بدن و بطون او است بدون شرکت غیر. (لا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ) حالت خواب و بیداری او را نمی‌گیرد، بلکه همیشه آن روح بیدار و متوجه است. لَهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ: از برای اوست آنچه در آسمان بدن یعنی در جهت بلندی و علو بدن است؛ که [شامل] غیوب و بطون آن است [اعم] از قوای باطنیه و نفس و قلب و عقل، و مثل آنها در بدن مثل سماوات حقیقی در باطن این عالم است (که عبارت از

^۱. غروی، محسن؛ در محضر استاد حسن زاده آملی، دفتر نشر برگزیده، قم، ۱۳۷۴، ص ۲۰-۲۱

^۲. همان، ص ۸۸

^۳. سورة بقره، آیات ۲۵۵ تا ۲۵۸

ملکوت سفلی و ملکوت علیا و عالم نفوس کلیه و نفوس جزئیه و عالم عقول (جبروت است). تمام این مراتب عقل و قلب و نفس و قوای باطنیه و ظاهریه و اعضاء و جوارح و اجزاء بدن، همه از آن روح [اند] و مراتب تنزل و مظاهر اسماء و صفات و مجاری ظهورات او هستند. یَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ مَا خَلْفَهُمْ؛ می داند آن روح آنچه را که در دست عمل ایشان است و آنچه را پس از این عمل خواهند نمود؛ از نقشه‌هائی که روح در ذات خود دارد و به مرتبه عقل تنزل می‌دهد، و از آن جا به مرتبه قلب، و از آن جا به مرتبه نفس، و از آن جا به دماغ که لوح مطالب منعکسه در نفس است، و از دماغ که محلّ تعلق قوای باطنیه است (عندالافتضا در این عالم طبع برحسب اقتضای طبع و وضع این عالم) ظهور خواهد نمود و معمول و مجری خواهد شد. وَ لَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ : احاطه نمی‌کند این مراتبِ مادون به چیزی از مراتب علم و معلومات او؛ مگر به آنچه او بخواهد و به این مراتب نازله القاء و افاضه نماید. و البته هرگاه او افاضه ننماید، هیچ‌یک از مراتبِ مادون علم و اطلاعاتی ندارند؛ و هیچ عملی هم از ایشان بدون سبق علم و اراده او صادر نخواهد شد. وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ: وسعت و گشایش و گنجایش دارد کرسی و مرکز استقرار او. آسمان‌ها یعنی جهت علو غیوب، و زمین یعنی جهت سفلی و پست بدن انسانی. وَ لَا يَؤُودُهُ حِفْظُهُمَا: خسته نمی‌کند آن روح را حفظ و نگاهداری آن مراتب نازله سر و علن و بطون و غیوب و ظاهر بدن را. و مجملأ کلام جامع این است [که] وَ هُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ؛ آن روح موجودی است بلند مرتبه و بزرگ است.^۱

باید هشیار بود که این مطلب سنخیت روح با روح بزرگ عالم را می‌رساند و با اغراق گمراه کننده در باره علو مقام انسانی که در عرفان‌های کاذب گفته می‌شود فرق دارد. در واقع، «نالحق» با «انه‌الحق» فرق دارد. روح انسانی نفخه‌ای از روح الهی است که «سمع» او در محدوده پرده صماخ و «بصر» او در

^۱ رضوی برقی، میرسیدعلی؛ بطون خمس در خودشناسی، انتشارات علمی، چاپ سنگی، ۱۳۶۶ هـ.

چشم‌خانه محصور است تا به کتاب تکوینی خداوند (عالم طبیعت) و کتاب مُنَزَّل (قرآن) بنگرد و بیاموزد؛ و فقط با سیر فکری و آموزه‌های الهی است که راه بازگشت را بازمی‌یابد. سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ (فصلت، ۵۳)

در کتاب شرح دعای سحر چنین آمده است: هر که دارای هر دو چشم و هر دو مقام و هر دو نشئت [ظاهر و باطن] باشد، می‌تواند ظاهر و باطن کتاب خدا را قرائت کند.^۱ منظور آن است که با چشم ظاهری فقط ظواهر خود و ظاهر هستی را کامل می‌بینی. اگر چشم باطنی‌ات باز شد، غیب درون خود و غیب عالم را [و غیب قرآن را هم] خواهی دید.

پس، انسان نه تنها باطن دارد، بلکه از آن باطن او راهی به سوی باطن عالم گشوده می‌شود. یعنی وقتی از اشتغالات پوچ و وسوسه‌خویشتن کاذب اجتماعی بیرون آمد، به وادی خویشتن حقیقی وارد می‌شود؛ و از آن دیار راه او به ملک حقیقت گشوده شده است. باطن آدمی راهی به سوی خداست. تامل و غور کردن در خویش ابتدای ورود به غیب و باطن امور است. در کتب روان‌شناسی عمومی که امروزه در دسترس مردم است گفته می‌شود که انسان یک فرآیند است. در حقیقت، فرآیند «آدم شدن»^۲ فرآیندی ممتد و دامنه‌دار و سفری باطنی است که آدمی را به کمال می‌رساند.

۴. باطن‌گرایی جوامع بشری

در اشکال اولیهٔ اجتماعات بشری، و در وضعیت طبیعی و بکر زندگی بشر، معدود افرادی بودند که با نگاهی به اوضاع روزمره کمی آن سوتر در خط سیر زمان را می‌دیدند. ریش‌سفیدان و افراد جهان دیده از حرکات حیوانات و پرندگان اهلی پی می‌بردند که خبری هست؛ از تغییرات ابر و باد و آفتاب هم؛ سپس از

□. خمینی، روح الله؛ شرح دعای سحر، ترجمهٔ احمد فهری، نشر فیض کاشانی، ۱۳۷۶، ص ۹۸

گردش ایام و فصول و نگاه به ستارگان و صور فلکی نشانه‌هایی ساختند و دانشی انباشتند.

چنین ذخیره‌ای از دانش ابتدا سرمایه‌ای فردی بود. اما وقتی دیدند خریدار دارد، و به اصطلاح دانایی توانایی می‌آورد، این سرمایه‌ها سازمان یافت. یعنی مرجعیت دانایان سکویی برای قدرت یافتن ایشان و بالانشینی‌ها شد. دیگران که در زمره نادانان بودند، اینها را خواص می‌دانستند؛ و بدین ترتیب، ایشان هم مشکل گشای مردم عوام شدند.

به هر حال، خلق در عین حیرت از این که ظواهر امور رگه‌های پنهانی دارد و باید مواظب آن بود، امیدوار شدند که با تلاش بشری می‌توان فراتر از ظاهر امور را دید. از اینجا آدمیزاد بیشتر در باره ماهیت موجودات پیرامون، باطن اشیا، باطن جانداران، باطن امور، باطن روزگار، و ... اندیشید؛ به فلسفی‌ترین عبارات بگوئیم، به ذات امور^۱ اندیشید. از همین جاست که دوگانه‌های ظاهر/باطن، ماده/معنا، این دنیا/دنیای دیگر، و نهایتاً باور به دو روی سکه «حیات» (پیدا و پنهان عالم) در ادبیات و فرهنگ قابل طرح می‌شود.

در واقع، این قصه دیرینه است و این رشته سر دراز دارد. از قصه‌گویان و راویان اخبار کهن، تا فلاسفه و ادیبان، و حتی اهل سیاست و روشنفکران این تقابل را به نحوی به تصویر و تفسیر کشیده‌اند؛ البته به بهانه‌های متفاوت و با ظرافت‌هایی که بستر گفتمانی در اعصار و ادوار مختلف ایجاب می‌کرده است. از فلسفه‌های افلاطون و هگل تا عقل کانتی، از اشعار خیام و ابولعلای معری تا قصیده ابن فارض، از مقالات دنی دیدرو تا جهان‌بینی کارل مارکس، از گفتارهای مارتین هایدگر تا شاهکارهای ژان پل سارتر، از داستان‌های «یکی بود یکی نبود» تا قصه‌هایی از حیوانات که آغاز و پایان آن برای کودکان مبهم می‌ماند، غالباً رگه‌هایی از دوگانگی بینش‌ها را در خود نهان کرده است.

اما، مردم اکثراً می‌دانند که مشکل اصلی با نوشتن و موعظه اخلاقی هرگز قابل حل و فصل نیست. پس، اساساً تفاوت دیدگاه‌ها بیشتر در رفتار و عمل نمایان می‌شود؛ و این یعنی قضیه بسیار جدی است. باطن‌دار تلقی کردن عالم و غیب‌اندیشی می‌تواند سبک زندگی شخصی ما را سخت‌تر یا آسان‌تر کند؛ همچنانکه سرسری گرفتن امور و دهری‌اندیشی هم بر شیوه زندگی اثر خاص خود را دارد.

به هر حال، مسأله جهان‌بینی‌ها، بصیرت و چگونگی تفسیر «حیات»، و نهایتاً بحث چگونه زیستن در میان است. زندگی بدون تشخیص و تمیز، درست مثل این است که هفتاد تا هشتاد سال عمر را در فیلمی بازی کنند، و حتی بعد از پایان کار هم هنوز از ماجرای اصلی فیلم، بازیگران همکار و حتی از کارگردان و اهداف او بی‌خبر مانده باشند. بینش و نظر بستر عمل است؛ و نظریه‌پردازی که سائق انسان به «اقدام» باشد، به فرد انگیزه می‌دهد.

در آینه جهان‌بینی‌ها، برخی انسان را موجودی بی‌چشم و گوش دیده‌اند که مثلاً شبیه موش کور ذره ذره همه جا را نقب زده و به طور اتفاقی سر از دروازه‌های تمدن درآورده است؛ یا کرگدن‌وار سر به زیر انداخته و تاریخ را طی کرده است.

برخی از جماعات بشری که ریزبین‌ترند، برای چنین اعتقادی بستر علمی و خردمندمآبانه می‌سازند. اینها می‌گویند: یکی نبود و یکی نبود و خدا هم نبود. «بانگ بزرگی» برآمد و «بیگ بانگ»^۱ رخ داد. با این انفجار بزرگ، بی‌نهایتی از گرد و غبار و ذرات بی‌صاحب از کمون بیرون آمدند و فعال شدند. به دنبال این بود که میکروبی پیدا شد و سلولی، سپس کرم و حشره و پرنده، ماهی و قورباغه و خزنده، و عاقبت رونده و چرنده غیره. البته، شواهد تاریخی در مقیاس کلان و مستندات تکامل‌باورانه برای این مدعا را نیز در خاکستر و کود مردگان و رفتگان

1 . big bang

جستجو کرده‌اند. از اینجا گفته شد که آدم و آدمیزاد هم از همین قماش‌اند؛ اینها هم الله‌بختکی از میان جانداران سر برآورده‌اند و رئیس بقیه موجودات شده‌اند. در مقابل عقیده مورد اشاره فوق، برخی دیگر از انسان‌ها به خلقت یکدفعه‌ای عالم باورمند شده‌اند. یعنی انسان را از بدو پیدایش خود در کره خاک مجهز به جهازی می‌دانند. بر اساس روایات دینی، حضرت آدم با خزانه‌ای از دانایی و اسرار به این سیاره رنج هبوط یافت. اما چون اصل و نسب آسمانی داشت، مجدداً به صرافت عروج و کمال افتاد. لذا، از سرمایه دانایی و معرفت باطنی خود مایه گذاشت و در مسیر جهان‌شناسی و خداشناسی به راه افتاد. در عین حال، پدید آمدن رگه‌هایی از شیطنت در فرزندان حضرت آدم موجب شد که هر دو جنس از باورهای فوق به ترتیب ثمرات خاص خود را به جا بگذارد: زیرکی و نفع‌جویی، خردمندی و کمال‌جویی.

۵. آشنایی با باطن امور

هر آنچه در این عالم به واسطه حواس پنج‌گانه جسم می‌بینیم، با اشکال مختلفی از ماده (نه فقط ماده جمادی) پدیدار شده است. این از هنر عقل است که باطن و معنایی هم از آن استخراج می‌کند. ادراک مستقیم معانی و باطن‌ها تنها با خروج از عالم محسوس مادی میسر است؛ مثلاً با مرگ، انسلاخ عرفانی، سماع درویشی، خواب طبیعی، هیپنوتیزم، تخدیر یا داروهای روان‌گردان (مانند مسکالین که اولین بار نویسنده معروف آلدوس هاکسلی آن را امتحان کرد). البته، کبوتر جان ما هر چه هم بلندپرواز باشد و از آشیانه مادی فاصله گیرد، بازهم ناگزیر به بازگشت است. مگر آنکه با مرگ به جایی برویم که هیچ بشر اهل استدلال و گفتگو از آن بازنیامده است.

درویش و عارف به قدرت تجسم و تمثیل خود از چنان عالمی اعجاز و شفا می‌آورند؛ و ادیب و هنرمند نیز به پیمانه تخیل خود چیزی به نمایش درمی‌آورند.

هر دوی اینها تجلی ناقصی از خزانه پنهان هستی و غیب است؛ چنانکه گوشه‌ای هم بر کوه طور و حضرت موسی تجلی کرد.

دو مفهوم روح و ماده، وقتی مورد تجزیه و تحلیل دقیق قرار بگیرند، هیچکدام بر دیگری تقدم نخواهند یافت! اینکه از دوره‌ای به دوره‌ای دیگر شاهد اولویت دادن یکی بر دیگری یا موهوم پنداشتن آن دیگری هستیم، تنها به روح و مشرب زمانه بستگی دارد. ولی، این تغییر مشرب‌ها عللی آنچنان بنیادین دارد که شاید هرگز قابل مشاهده یا درک نباشند. تغییر سلیقه و خواست جوامع بشری در پایان دوره‌هایی از تجربه تاریخی رخ می‌دهد، و غالباً هم واکنشی به پافشاری عده‌ای از مردم بر تجربیات کهنه یا سنتی است. مردم هر دورانی از حیث آگاهی در درجات مختلفی قرار دارند و همین درجات آگاهی است که بر رفتار تاریخی آنان اثر می‌گذارد. البته در یک نگاه کلان، شاید این گونه چرخش‌ها و تغییرات لازمه رشد آگاهی بشر هم باشد.^۱

ماده و معنا به هم آمیخته‌اند. برای ما ساکنان دنیای ملموس، اسمی که بدون مسمای مادی باشد و اندیشه‌ای که فاقد مصداق، دیرفهم است. دعای درویش بر ماده جوهری و کاغذ، با زعفران و لوح برنز و با چاشنی همتی از نفس رحمانی اوست. بزرگان پیرو فلسفه‌های مادی هم بخشی از این راز را دریافته‌اند. از هر دری می‌توان وارد شناخت باطن شد، و از پنجره‌های مختلفی می‌توان حقیقت را شناخت. مهم این است که چه واکنشی در برابر حقیقت عالم از خود به «نمایش» می‌گذاریم. همه توانایی‌ها و مهارت‌های بشری که در اکتشاف و استخراج معادن علم و دانش طبیعت بروز می‌یابد، نمایشگاه توانایی‌های عقل است که از زمین تا آسمان و تا باطن امور قد می‌کشد. از این بابت، کاهنان و مرتاضان، ساحران و طالع‌بینان همگی فرصت بروز استعداد را دارند. اما آیا این عقل محدود به زیرکی‌های یک میمون و شمپانزه‌ای است که در هیئت انسان مستقیم‌القامه^۲ قد

^۱. سرانو، میگوئل؛ با یونگ و هسه، سیروس شمیس، نشر بدیهه، چاپ اول، صفحه ۱۵۲-۱۵۳

2. homo erectus

برافراشته و به بازیگوشی و غفلت مشغول است؟ ادیان آسمانی مناقبِ انسان خود-آگاه را بیشتر از این می‌دانند. شناخت این جایگاه منوط به نقب زدن به حوزه دأب و دستوراتی است که از ورای نشانه‌ها، تفاسیر کیمیاگرانه و علوم غریبه نشئت می‌گیرد. در حالی که فرد با تن خود (جنبه زیستی) و با شخصیت خود (جنبه اعتباری اجتماعی) در میان مردم و سایر موجودات (قوانین زیستی و فیزیکی و رسوم اجتماعی) می‌زید، تمرکز روح و روان او بر مقام سازمانی‌اش در تشکیلات عالم معناست. در واقع، انسان رهگذری است که خود را به آشنایی با عالم طبیعت می‌زند؛ حال آنکه سنخیت خود با این‌همه نقش و نگار را حاشا می‌کند. او مانند کسی است که به دلایلی ناخواسته در شهر یا کشور غیرِ موطن خود مقیم باشد. باید همیشه به یاد موطن بود.

این وطن مصر و عراق و شام نیست

این وطن شهری است کآن را نام نیست

تجلیات و تظاهرات بیرونی عالم همه ماده است برای یک محتوا؛ همه ساختار است برای به جریان افتادن یک کارکرد. مادی نیست بلکه ماده است و به قول فلاسفه هیولا؛ یعنی دست‌مایه‌ای که محتوایی را بر آن سوار کنند. پس، منظور ما از عالم ظاهری و مادی همه چیز است: از آب و نور و هوا و گیاه و جانور و صنایع انسانی همه نشانه‌اند، و عقل و جان ما با دیدن هر کدام عکس و معنایی از آن را در خود ثبت می‌کند. در این تعامل، چیزی به باطن خود فرو می‌برد و گاهی پردازشی از آن نیز می‌کند.

عالم مادی محل تحقق یک رویدادها و بستر اتفاقات روزگار است تا زمانی معین. وقتی مجموعه اطلاعاتی به طور سازمان یافته بر ماده سوار شوند، زیبایی خاصی در آن آشکار می‌شود که جان ما آن را در می‌یابد. مثلاً مشتی گوشت و خون و استخوان در ترکیب یک دختر نمایان می‌شود و خلقی را از راه به در می‌کند. اگر خنجری در این پیکر زیبا کنند، ساعتی بعد همه چیز از همدیگر فرو

می‌پاشد و می‌گندد. اینکه در جان بینندگان چه جنس و شاکله‌ای هست که زیبا و زشت‌های عالم، نیک و بد، مفید و مضر، و حق و باطل آن را تشخیص دهد، خود یک معمای حیرت‌انگیز است. از این پیچیده‌تر منازعهٔ پُرماجرا و تاریخی است بر سر اینکه جان آدمی با چه کیفیات و تربیتی قادر به تشخیص راه و مسیر زندگی (در لابلای این همه کثرت و تنوع) خواهد بود.

هر محرکی یا هر پیامی که از طریق حواس بر ما وارد می‌شود به جایی می‌رود که خودمان هم نمی‌دانیم کجاست. اما آن‌جا پُر از محرکات و نشانه‌هاست. نشانه‌شناسی دروازهٔ فهم باطن است، از سیگنال‌های فنی و مهندسی، تا نشانه‌های طبیعی و باد و باران، نشانه‌های اجتماعی، عارضه‌های بیماری (سمپتوم) و علائم رد و بدل شوند در آداب اجتماعی شهری، ملی و حتی روابط بین الملل همگی انواعی از آیات و نشانه‌هاست که در عام فهمی از آن پدید می‌آید. اگر باطن امور ادراک شود، گذشته و آیندهٔ آن قابل درک است. علت‌ها و دلالت‌ها معنا می‌شود. بر خلاف انسان امروزی که در علائم و نشانه‌های مادی و خودساخته در تمدن صنعتی-اطلاعاتی مستغرق است، گذشتگان ما به تفسیر نشانه‌ها و علائم طبیعت می‌پرداختند. درس و عبرت‌های این تشکیلات عظیم افلاکی و خاکی (عالم کبیر) و ساختار پیکری و روانی خود آدم (عالم صغیر) همگی دلالت بر حکمت‌های بنیادین نهفته در اندرون آن دارد. برای استفاده از چنان تفاسیر معانی بلندی باید به دیوان‌های اشعار عارفان و حکیمان کهن مراجعه کرد که از ورای قرون و اعصار با همدیگر به مفاهمه و مجادله پرداخته‌اند تا گفتمان باطن‌گرایی و غیب‌باوری همچنان استمرار یابد.

در تکمیل مطالب این بخش از کتاب، گفتگوی ناهمزمان حکیم ناصر خسرو قبادیانی فیلسوف و شاعر سدهٔ پنجم و شاه‌نعمت‌الله ولی عارف شهیر قرن هشتم را دستمایه قرار می‌دهیم. در این گفتگوی فرازمانی، یک طرف حکیمی است که با طرح پرسش‌های فلسفی در قالب شعر، مخاطب را به کشف باطن و اسرار عالم ترغیب می‌کند؛ و طرف دیگر، عارفی که در مقام شرح منظور او به پرده‌برداری از

«باطن امور» پرداخته و گوشه‌هایی از حقایق عالم را برای فهم عام آشکار می‌سازد.

قصیده حکیم ناصر خسرو را در سمت راست و قصیده شاه نعمت‌الله را در ستون مقابل آن می‌یابیم. شماره‌گذاری ابیات این دو قصیده برای تسهیل در تطبیق پرسش و پاسخ‌های آن دو بوده است.

ناصر خسرو	شاه نعمت‌الله ولی
۱. خرد پیمانه انصاف اگر یک بار بردارد بیماید هر آن چیزی که دهقان زیر سر دارد	۱. خرد عقل است و پیمانه قناعت نزد درویشان برو مجمل مفصل کن خرد این زیر سر دارد
۲. تو را معلوم گرداند از این دریای ظلمانی که او این عالم سُفلی چرا بر خشک و تر دارد	۲. عدم دریای ظلمانی، بدن این عالم سُفلی حواس ظاهر و باطن به بحر و بر سفر دارد
۳. چرا این زورق زرین همیدون ناموفق شد گهی سیمین لبس پوشد گهی زرین سپر دارد؟	۳. دلت این زورق زرین مُقَلَب گردد او هر دم گهی در جسم و گه در جان ز خیر و شر خبر دارد
۴. چرا خورشید نورانی که عالم زو شود روشن گهی مسکن کند خاور گهی در باختر دارد؟	۴. بود خورشید نورانی چو علم و معرفت در تو که او در صورت و معنی به نفس و رب گذر دارد
۵. ز مُرد دیده افعی چگونه می‌بپالاید عقیق و لعل رُمانی چرا اصل از حجر دارد؟	۵. ز مُرد جوهر عقل است و افعی نفس اماره ندید او گوهر آدم، کجا خاک این این گُهر دارد
۶. چرا چون مرد ناگه را پلنگ او را کند خسته ز موشش می نگه دارند و این حکمت چه در دارد؟	۶. تکبر چون پلنگی دان که خسته کرده جان او حسد موش است چون نالید جان اندر سقر دارد
۷. چرا مغز پلنگ نر همی افعی شود در سر چگونه سر برون آرد به عالم شور و شر دارد؟	۷. تکبر چون به مغز اندر، غضب ماری شد اندر سر
۸. شجر کافور چون زاید نگویی حکمتش با من صدا از کوه چون آید، چگونه نی شکر دارد؟	زند او خلق عالم را از این صورت به در دارد
۹. که دارد آتش اندر سنگ و گُل در خار و جان در تن؟	۸. شجر چون روح حیوانی که دارد نطفه کافور صدا چون او برون آید، ز لذت نی شکر دارد
و یا این ابر غُران را که حَمال مَطَر دارد؟	۹. غرض سنگست و آتش عشق و نفست خار و روح گُل
۱۰. هزاران میوه لونالون و گوناگون و رنگارنگ نگویی تا نهان او را که در شاخ شجر دارد؟	چو رحمت ابر حامل بنده از حق او مَطَر دارد
۱۱. که آرد از شجر بیرون که بخشد لذت و بویش که اندر شاخ چوب خشک چندین بار و بر دارد؟	۱۰. هزاران فعل در آدم ز لونالون و گوناگون نهان در عقل نفس او چو طبعش بارور دارد
۱۲. نگویی گاو بحری را چرا پیخال شد عنبر و یا در ناف آهو مشک اذفر بی‌ثمر دارد؟	۱۱. ز قوت چون به فعل آید عمل‌های بنی آدم به هر فعلی از آن قوت چه لذت بیشتر دارد.
	۱۲. سقر چون نفس لوامه، ریاضت مشک و هم عنبر

- چو آهو طبع دانایان ز دانش مشک تر دارد
۱۳. چه باشد کرم؟ ضعف تو، تند او دایم ابریشم
صدف چون حرف و صوت اینجا ز عرفان پُر دُرر دارد
۱۴. چو آتش عشق معبودی، سمندر عاشق فانی
بُود عقل تو پروانه ز آتش او حذر دارد
۱۵. بود آن بیضه ذات تو، که رنگ اوست بی‌رنگی
تنزل در صفت هر یک دگرسان بال و پر دارد
۱۶. هوس چون سنگ مغناطیس، حدید دل کِشد
با خود
- سُرُب الماس چون چهل ت از الماس چهل ت او گذر دارد
۱۷. هوس چون مرغ شاهینت رباید مرغ روح از تن
- گریزد آن از این شیطان، و آن بر این ظفر دارد
۱۸. عجایب‌تر از این چون است؟ این سوال او
هر انسانی که فرماید عجایب فخر و فَر دارد
۱۹. توعشق حق چوشیری دان و حرصت همچو
مورستان
- گریزد شیر از این معنی کز ایشان نیست تر دارد
۲۰. تجلی کی مکرر شد که تا صورت به هم ماند
از آن شکل تو در صورت نه سیمای پدر دارد
۲۱. دو کس مظهر یک اسم باشند ای عزیز من
بود دور و تسلسل این محال است کان مفر دارد
۲۲. خلاف اندر زمین باشد نه در تخم و ضمیر من
که هر دو جز یکی نبود، که اصلش از پدر دارد
۲۳. به صورت گرچه ضدانند گریزان هر چهار از هم
- به معنی خود یکی باشد که استاد دگر دارد
۲۴. طبایع آلت حق است و فاعل دست حق را دان
- از آتش مختلف کردند که در الوان اثر دارد
۱۳. نگویی از کجا آرد همیدون کرم ابریشم
و یا اندر ته دریا صدف از چه دُرر دارد؟
۱۴. از این آتش چه می‌جوید سمندر همچو پروانه
یکی چندین مفر دارد یکی چندین مفر دارد؟
۱۵. نگویی بیضه یک رنگست و مرغان هر یکی
رنگی
- نوی هر یکی ینگ دگرسان بال و پر دارد؟
۱۶. نگویی سنگ مغناطیس، آهن چون کشد با خود
- سُرُب الماس چون پُر، و این حکمت چه در دارد؟
۱۷. تفکر کن در این معنی، تو در شاهین و مرغابی
- گریزان است این از آن، و آن بر این ظفر دارد؟
۱۸. عجایب‌تر از این دارم، بگویم گر باور کنی
اگر رأی تو در دریای حکمت آب و خور دارد
۱۹. چرا شیر از نهیب مور ناگه در خروش آید
گریزد آن چنان گویی که در جان نیست تر دارد؟
۲۰. اگر تو راست می‌گویی که فعل مرد و زن باشد
چرا شکل تو در صورت نه سیمای پدر دارد؟
۲۱. ایا آن را که او زادست چرا مانند او نبود
پدر هرگز نمی‌خواهد که خصم او پدر دارد؟
۲۲. پدر هرگز نمی‌خواهد که او را دختری باشد
چرا حاصل نگردد آنکه اندر دل پدر دارد؟
۲۳. طبایع چون بدانستی سؤالم را جوابی گو
چرا ضدان یکدیگر مراد از یکدیگر دارد؟
۲۴. اگر سازنده ایشانند مر ترکیب عالم را
چرا هر چار را با هم عدو و کینه‌ور دارد؟

ملاحظه می‌شود که در فرهنگ کهن ما مجموعه اصول و قواعد ثابتی وجود داشته است که حیات و حرکت هر موجودی در چارچوب آن معنا دارد. باطن‌ها را می‌توان در این خطوط و قواعد دریافت.

اما در روزگار حاضر، قواعد برهم خورده و شاهد رواج برداشت‌هایی هستیم که ماجرای غیب و باطن را به سخره می‌گیرند. مادر این نادیده گرفتن‌ها و فرو ریختن حرمت باطن رونق یافتن شکلی از زندگی است که شکم و شهوت را تا سر حد آرزو اشباع می‌کند. این طرز زندگی - یا بهتر بگوییم، جهان‌بینی - چشم‌داشتن به آن سوی مادیات را کهنه، سنتی، اسطوره‌ای، موهوم و خرافاتی مردمانی می‌داند که از استحصال منابع طبیعی و اختلاس با آن عاجز بوده‌اند. فَذَرَهُمْ يَخُوضُوا وَ يَلْعَبُوا حَتَّىٰ يُلَاقُوا يَوْمَهُمُ الَّذِي يُوْعَدُونَ (معارج، ۴۲)

۶. باطن‌گرایی در مشرق و مغرب

علاوه بر اطلاعاتی که بشر از طریق مشاهده حرکات افلاک، ستارگان، گردش ایام، تغییرات اقلیم و غیره به دست می‌آورد، از دیر باز آدمیان عجایی نیز در پیرامون خود می‌دیدند و گواه بر این بود که دنیا همین ظواهر نیست. برای مثال، نور و سراب‌ها و اشباحی که مکرراً در انظار آدمیان سر برمی‌آورد (هوراکل و میراکل) یا موجوداتی مانند پری دریایی که بارها گزارش شده است، سرنخی برای ارتباط ذهنی و باطنی بشر با لایه‌های پنهان حیات گردید. ماجرای کوتوله‌های رازدان یا پیش‌گویی و کهنات از همین جاها آغاز شد.

اینکه علوم تسخیر جن، کیمیاگری، هیمیا و ریمیا و لیمیا و غیره چگونه به دست بنی‌آدم افتاد، معلوم نیست. اما، بعد از هزاره‌هایی که چندین و چند تمدن ظهور و رشد و فروپاشی داشته‌اند، اکنون با جستجوی میراث آنها انواعی از دانش‌های قدیم هست که به علوم باطنی یا علوم خفیه موسوم‌اند. مقدار کمی از آنچه امروزه در دسترس است نیز، در سایه آموزه‌های ادیان زمینی و آسمانی شکل گرفته است. به هر حال، در این دانش‌ها که محصول تلاش برای ارتباط با

باطن عالم بوده‌اند، از بسیاری وسایل و نشانه‌های مادی و معنوی استفاده می‌شود. بدین ترتیب، حجم قابل توجهی از روش‌های باطن‌شناسانه می‌شناسیم که در قالب اوراد و اذکار، مانتراها، قربانی و صدقات، تعویذات، طلسمات، عزائم، و غیره در میان ملل رواج یافته است. کارادوو^۱ خاورشناس فرانسوی و از مؤلفان دایره‌المعارف اسلام لیدن می‌گوید:

اعراب آغاز استفاده از طلسمات را به زمان حضرت آدم می‌رسانند؛ و معتقدند این شاخه از دانش به خود حضرت آدم الهام شده است. به نقل از کتاب خلاصه‌العجائب، «عناق» دختر آدم نخستین کسی بود که با استفاده از عزائم دیوها را به خدمت خویش درآورد. خداوند نام‌هایی [اسماء] را بر آدم آشکار ساخت [وحی کرد] که به واسطه آنها ارواح ناچار به اطاعت از او شدند. وی را بفرمود تا این نام‌ها را به حوّا نیز بیاموزاند. ... آدم اطاعت کرد و حوّا آن نام‌ها بیاموخت و بدانها ایمنی یافت. لیکن وقتی در خواب بود عناق آنها را از وی ربود و بدان نام‌ها شیاطین و ارواح را احضار کرد و به جادوگری و پیش‌گویی پرداخت و فارغ‌البال ناپرهیزگاری پیشه ساخت.^۲

چنین داستانی در بارهٔ دزدیدن اسرار توسط قارون که برادر خانم حضرت موسی بود نیز آمده است. گفته‌اند که وی راز کیمیاگری یا شاید کشف دفینه و گنجینه را به واسطهٔ خواهرش از خانوادهٔ حضرت موسی گرفت.

بدین ترتیب، دانش‌های سری از دو جنس الهی و شیطانی به طور مخلوط در جامعه همیشه وجود داشته است. درجات اخلاص در بکارگیری آن است که ماهیت آن را به دانش نافع و دانش ضار تبدیل می‌کند. البته، آنچه به عنوان آموزه‌های دینی-اعم از دانش متعارف زندگی یا اسرار - بر انسان آشکار شد، مشخصهٔ جهان‌شمولی دارد که همان عدم ضرر رسانی به هم‌نوعان است.

1 . B. Carra de Vaux

۲. دوازده + یک (مقالات دایره‌المعارف اسلام)، ترجمهٔ ابراهیم موسی‌پور، نشر کتاب مرجع، ۱۳۷۸،

آموزه‌های بشری نیز - همانند ادیان - در راه بردن به باطن حیات و هستی نقش زمینه‌ساز و تمهیدگرانه‌ای داشته است. این آموزه‌ها نوعاً متعلق به همان آداب و نظم تمدنی بوده است که در سرزمین‌های مختلف زیر سایه خسروان و امپراتوران و فراعنه و هر فرمانفرمای با تدبیر دیگری رونق می‌گرفت. یک بخش از آن نیز، حاصل پرهیزگاری، تربیت نفس، و ترویج آزادگی و رازدانی توسط «ابرمردها» یا خردمندانی با کاریزمای «پیامبرمآبانه» بوده است که مردم روزگار عاشقانه ایشان را تقدیس و اطاعت می‌کردند. در دایره‌المعارف‌ها برخی از این بزرگان و آموزه‌های ایشان تعریف و شناسانده شده است؛ برای مثال، آموزه‌های زرتشت، آموزه‌های کنفوسیوسی، آموزه‌های بودایی، آموزه‌های کوروشی^۱ و غیره. اما اصل ثابت این است که بخش قابل توجهی از این آموزه‌ها جلوه‌های معرفت از «باطن انسانی» بوده است. در این بخش، تمدن‌های مشرقی از جمله تمدن ایرانی، چینی و هندی تقریباً پیش‌تاز بوده‌اند.

البته، در زبان محققان تاریخ و تمدن، مشرق زمین بیشتر به چین و هندوستان اطلاق می‌شود؛ هرچند که اهالی سیاست و جغرافیا با کمی تساهل اصطلاحات دیگری مانند «خاور دور» و «خاورمیانه» را نیز وارد برداشت ما از معنای «شرق» کرده‌اند. در مقابل، معمولاً باقی‌مانده و امتداد تمدن‌های روم و یونان را مجموعاً غرب در نظر می‌گیریم. در این میان، گذرا باید اشاره کرد که برخی اندیشمندان غربی ایران را بیشتر در زمره مغرب زمین به حساب آورده‌اند.^۲ به طور خلاصه، در تمام این نواحی جغرافیایی و در فرهنگ اقوام و ملل ساکن در آنها همیشه افکار و آدابی رایج بوده است که ساختار و تشکیلات عالم را در این ظواهر مادی خلاصه ندیده‌اند.

۱. cirropaedia

۲. رجوع شود به: یاسپرس، کارل؛ *آغاز و انجام تاریخ*، حسن لطفی، خوارزمی، ۱۳۷۰

الف) از هند تا چین

حرکت حقیقت‌جویانه مکاتب زمینی شرقی از مبدأ طبیعت (دنیای فیزیکی بیرون یا تن آدمی) آغاز می‌شود، و تظاهرات تمام توانایی‌شان را در اعجاز و غلبه بر طبیعت نشان می‌دهند. بشارت‌های آنان نیز معطوف به سعادت است که در همین دنیا در رنگ و رخسار ایشان یا در زندگی‌شان مشاهده گردد. در غیر این صورت، حتی خود رهرو نیز در تلاش خود احساس ناکامی خواهد کرد. به عبارت ساده‌تر، تفکیکی برای حیات دنیوی و اخروی قائل نیستند. این یعنی اعتقاد به یک عالم و یک باطن تماماً قابل مکاشفه و معاینه.

در اعتقادات نژاد زرد، که در سطحی‌ترین آداب خود به صورت انواع ورزش‌های رزمی و تمرینات روحی منظم به نمایش درمی‌آید، معمولاً راه سعادت در همان تنظیم خود با حرکت انرژی‌های فراگیر عالم است. این انرژی‌ها و نیروهای حاکم بر عالم - مشابه همان چیزی که در ادیان آسمانی قوا و ملائکه عالم می‌نامند - بر مواد و جریانات طبیعی عارض می‌شوند و قدرت خود را در آن می‌نمایانند. کافی است با تمرکز بر باد، آب، آینه، گل سرخ، رودخانه مقدس، کوه مقدس، یا چیزهای مادی و طبیعی مشابه اینها (البته همیشه با دست‌گیری و ارشاد استاد) با آن نیروها و قوای جهان‌شمول که در باطن این ظواهر رنگارنگ هست اتصال پیدا کنیم.

در تمدن چینی حکمت‌گرایی و باطن‌شناسی سابقه چندین هزارساله دارد. از شکوفایی آن نیز میراث خوبی از جمله در طب چینی، آداب زندگی، تقویم‌های پیش‌بینی امور، و نام آزادمردان مبارزی به جا مانده است که سرمشق زندگی «معنادار» و «باطن‌دار» برای مردمان آن دیار است. هرچند به ماوراء حیات انسانی راهی نداشته‌اند، و بیشتر در تراز «حکمت عملی» مشابه نوع یونانی آن است. این گونه حکمت‌های عملی مجموعاً آداب جهان‌داری (سیاست‌مدن)، خانه و خانواده‌داری (تدبیر منزل)، و خویش‌داری (اخلاق) را در برمی‌گیرد. قدر مسلم اینکه بخشی از این حکمت‌ها فصل مشترکی است بین همه مکتب‌های

سعادت جویی، و حتی پیشوایان ادیان آسمانی هم بر آن صحه گذاشته‌اند. چنانکه در کتاب قوایم‌الانوار و طوابع‌الاسرار (ص ۵۱) آمده است که امام صادق (ع) در تفسیر حدیث نبوی اُطْلِبُوا الْعِلْمَ وَلَوْ بِالصِّينِ (دانش را بجوید، حتی اگر در دیار چین باشد) فرمود منظور همان دانش «معرفت نفس» است که به معرفت رب منتهی می‌گردد.^۱ با این فرض، معلوم می‌شود که بخشی از تلاش‌ها برای راه‌یابی به باطن عالم از طریق معرفت باطن خویشتن است که چینیان نیز سررشته‌هایی از آن داشته‌اند. سُنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْاَفَاقِ وَ فِي اَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ اَنَّهُ الْحَقُّ (فصلت، ۵۳)

در همسایگی چینیان، هندی‌ها نیز بر جسم آدمی تمرکز نموده و دستگاه عصبی انسان را گوهر آفرینش می‌دانند. آموزه‌های چندین هزارساله در فلات تبت و دامنه‌های هیمالایا بیشتر در کنترل طبع آتشین مردم آن مناطق نمایان شده است؛ و البته تنوع دارد. برای مثال، در مهم‌ترین این آموزه‌ها که همان بودائیسیم است به عمق درون آدمی و «چرخ‌های» مختلفی نظر دارند که به زبان سانسکریت «چاکرا» خوانده می‌شوند. اینها هفت چرخ است که شاید قرینه هفت چرخ یا گردونه در آسمان عالم کبیر هم باشد. چرخ‌های درون آدمی به صورت مدارهایی از انرژی هفت قسمت بدن را از قاعده بدن تا فرق سر در بر گرفته است. در کتاب‌های چاکرا درمانی می‌خوانیم که زندگی شامل دو دوره هفت مرحله‌ای (۴۹ ساله) است. هر دوره در درون خود شکلی از دوره کلی است؛ یعنی هر مرحله نیز هفت سال طول می‌کشد.^۲

آموزه‌های هندی معمولاً مُلک و ملکوت (ظاهر و باطن) را آمیخته باهم و ممزوج در یکدیگر می‌بینند، و برای خلاصی و رستگاری آدمیزاد از چنبره عالم طبیعت او را به تلاشی دوجندان ترغیب می‌کند. در اینجا، بر اساس یک نگاه

^۱. علی‌آبادی، محمد؛ اقلیم وجود، نشر هنارس، ۱۳۹۰، ص ۱۱۹

^۲. نگاه کنید به کتاب: چاکرا/درمانی، نوشته شلیلا شارامون و بودو باجینسکی، ترجمه رایمون

شهابی، نشر افکار، ۱۳۸۴

وحدت‌گرایانه، بر لزوم وحدت کردار و گفتار و پندار تأکید می‌شود. از این لحاظ، اقدامات و فرآیندهای تنظیم هماهنگ‌سازی چرخ‌ها یا «چاکراها» با آهنگ حرکتی کل عالم از طریق انجام رفتارهایی در ظاهر مادی (جسمی) و به شکل مجموعه حرکاتی از قبیل یوگا محقق می‌شود. جالب آنکه این قبیل تعلیمات به مذاق نسل‌های امروزی که به تفکر سیستماتیک علاقه‌مندند خوش آمده است. به بیان دیگر، از یک طرف تفکر باطنی در مکاتب هندی نظام‌مند است و با نگرش‌های حاکم بر تمدن غالب کنونی قرابتی دارد؛ و از طرف دیگر نیز نسل‌های کنونی نسبت به جوانب شبه‌طبی و جسمانی و آرامبخش آن احساس علاقه می‌کند. وانگهی، روش آشنایی با آن برعکس رویه‌ای است که مبلغان ادیان الهی قرن‌ها برای تفهیم اخلاق و سبک زندگی دینی در پیش گرفته بودند. در این زمینه توضیح روشن‌تری نیاز است. می‌گوییم که یوگا با روحيات جوانان عصر ما همساز است. زیرا، سوای عرفانی بودن یا آن‌جهانی بودنش، تعلیمی است که سخت ریشه در واقعیت فیزیولوژیک دارد. تجربه ما از جهان مبتنی بر وضع دستگاه عصبی است و این نیز به نوبه خود زیر نفوذ سلسله عوامل ارثی و تغذیه‌ای و محیطی و مانند اینهاست. اگر دستگاه عصبی شاداب و آسوده باشد تن سالم است، و جان هشیار و پذیرای آگاهی خواهد بود. در نتیجه، اندیشه نیرومند و روشن، و کارهای ما که تجلی اندیشه ماست کامیار و رضایت‌بخش خواهد شد.^۱

ب) از یونان و روم

به طور گذرا باید اشاره شود که آنچه تمدن رومی می‌خوانند بیشتر یک امپراطوری عریض و طویل جهانگشا بوده است تا یک تمدن کامل. در حقیقت، با ورود مسیحیت به قلمرو امپراطوری مزبور است که زندگی مردمان آن دوران غنای فرهنگی پیدا کرد. این در حالی است که یونانیان قبل از مسیحیت نیز

^۱. شیرر، آلیستر؛ هستی بی‌کشش، ترجمه ع. پاشایی، نشر فراروان، ۱۳۷۶، ص ۲۵

مستقلاً دارای آداب و رسوم برخاسته از اندیشه و باورهای خلاق بوده‌اند. این باورها را مشخصاً با عنوان اسطوره‌های یونانی می‌شناسیم. البته، خداسازی و خداتراشی به زبان افسانه و اسطوره‌ای هسته مشترک فرهنگ‌های رومی و یونانی است. از این لحاظ، شیوه باطن‌گرایی هر دو سرزمین صیغه مشابهی دارد. ما معمولاً در کتاب‌های درسی با افکار رایج عصر خردورزی یونانیان آشنا می‌شویم که گُلِ سرسبد آن آرای افلاطون و ارسطو است. جالب آنکه روش تفکر این استاد و شاگرد نقطه مقابل همدیگر است. افلاطون برای عالم باطنی در نظر می‌گرفت که با مفهوم کلیدی «مُثل» آن را به مخاطب می‌شناساند. ظواهر این عالم سایه یا تجلی از آن مُثل است. اگر آن معقولات نامحسوس را بشناسیم درک معنای این ظواهر و محسوسات مادی آسان می‌شود. این در حالی است که ارسطو معتقد بود که از همین ظواهر باید حرکت کرد تا شاید بتوان به باطن امور رسید.

اندیشه ارسطویی همان چیزی است که با وقوع رنسانس در اروپا احیا گردید و مبنای تمدن معاصر غربی شده است.

اما در یونان قبل از میلاد، و قبل از دوران خردورزی یونانیان، مردمان آن نواحی عقایدی داشتند که کمتر از نظام و مبنای استدلالی خاص خود برخوردار است. در این چارچوب که بیشتر به دین شباهت دارد، خدایانی یا رب‌النوع‌های متعددی برای عالم متصور بودند که تدبیر بخش‌های مختلف حیات را بر عهده دارند. خدایان آب، آتش و باد، خدایان کشاورزی و زناشویی، خدایان سلطنت و قدرت و غیره. در آن دوران، برای اعلام تبعیت و وفاداری به چنین خدایانی جشن‌ها و مراسم قربانی هم برگزار می‌شد که گاهی فرزندان خود را هم قربانی می‌کردند. خدایان و اساطیر یونانی که از آمیزش اورانوس (آسمان) و گایا (زمین) متولد شده بودند، چنان دارای ارتباطات نظام‌یافته و سرگذشت‌های حساب شده‌ای تعریف می‌شدند که یک جهان‌بینی نسبتاً قابل باور به خورد مردم می‌داد. به طوری که حتی با ظهور ادیان الهی نیز بعضی متقاعد شدند که حرف‌های

پیامبران نسخه‌ای از همان افسانه‌ها و اساطیر پیشین است: وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ مَاذَا أَنْزَلَ رَبُّكُمْ قَالُوا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ (نحل، ۲۴).

شاید مدعیات یونانی اکنون دیگر برای همه مردمان امروزی امری موهوم می‌نماید. اما برای آشنایی با نمونه‌های آن خوب است به عقاید صابئیان اشاره کنیم.

قبل از شکوفایی عصر خردورزی و ظهور حکمای هفتگانه معروف، دسته‌ای از یونانیان قائل به دو سرچشمه نور و ظلمت بودند. بعلاوه، سیارات هفت گانه منظومه شمسی (افلاک) را مقدس دانسته و، ضمن احترام خاص به آنها ستارگان، بروج دوازده‌گانه را نیز تکریم می‌کنند. از نظر ایشان، در باطن عالم موجودات روحانی وجود دارد که انسان از دیدن آن عاجز است. اینها موجوداتی از جواهر انوار محض و جاودانه هستند که به واسطه شدت نورانیت با حس بینایی ادراک نمی‌شوند. در مقابل، نوع بشر که ترکیبی از عناصر چهارگانه و متشکل از ماده و صورت است، ناجودان و محکوم به زوال و فساد است.

موجودات نورانی مورد نظر یونانیان، قوای مدبره کواکب هفتگانه بودند که به نام هیاکل (بارگاه) نامیده شده‌اند. هر یک از موجودات روحانی دارای هیکیلی است. در حقیقت، هیکل به معنای ساختار یا سازه‌ای است که محل استقرار یا حضور یک «وجود نورانی» است. از این بابت است که استخوان‌بندی و پیکره آدم – که جان در آن قرار دارد – را نیز هیکل می‌گویند. به عقیده یونانیان آن دوره، برای هر هیکیلی مدار یا فلکی وجود دارد و نسبت آن امر روحانی به هیکل خاص خود، مانند نسبت روح است به تن. بنابراین، روح مربوطه به منزله رب و خدای و مدبر آن هیکل است. گاهی هیاکل را «رب» و گاهی آباء (پدران) نامیده‌اند. در این صورت، عناصر چهارگانه زمینی را اُمّهات (مادران) نامیده‌اند. گفته‌اند که از آمیزش این پدران و مادران موالید ثلاث (فرزندان سه گانه) پدید می‌آیند که شامل جمادات، نباتات و حیوانات است. بدین ترتیب، مطابق عقاید یونانیان تمام امورات طبیعی و زمینی را، از نزول باران و برف و حوادث جوّی

گرفته تا رویش گیاهان و تولد انسان‌ها و وقایع اجتماعی، باید در سیطرهٔ ارواح فلکی و موجودات نوری دانست که جمادات، نباتات و حیوانات تابع امرشان هستند.

در این راستا، برای تقرب به اهالی دنیای نور به قرینهٔ آنها اماکنی را به اسم یکایک آن قوای روحانی و اجرام نورانی بنا کردند و آنها را معابد خود قرار دادند؛ برای مثال، هیکل عقل، هیکل نفس، هیکل علت اولی، و ... بت‌هایی نیز به شکل آنها می‌ساختند، برای‌شان قربانی می‌کردند. حتی بعدها این آداب را با ادیان آسمانی مثل اسلام هم آمیختند.

به طور خلاصه، صابئین عقول و نفوس فلکی افلاک را می‌پرستیدند؛ و به تعبیر ساده‌تر آفتاب و ستاره پرست بوده‌اند. گویا داستان توجه ظاهری و ابتدایی حضرت ابراهیم به پرستش ماه و ستارگان و جمله قرآنی لا أُجِبُّ الْآفِلِينَ (انعام، ۷۶) که از زبان او آمده است، جنبهٔ تعلیمی داشته و در مبارزه با عقاید یونانی صابئین بوده است. گفته‌اند که حضرت ابراهیم خلیل برای اصلاح دین صابئین قیام کرد و آنان را از بت پرستی خارج نمود.

باطن‌گرایی صابئین اساساً از آنجا آغاز می‌شود که خدای جهان را منز و مقدس از نام و نشانی می‌بینند، و شرعادی را عاجز از آن می‌دانند که دستش به خداوند برسد. حال که از رسیدن به جلال و جبروت او ناتوانیم، باید واسطه و «وسيله» بگزینیم. وسایل و وسایطی که به او نزدیک‌اند، همان موجودات روحانی است که از مواد جسمانی و قوای جسمی پاک و مقدس‌اند. اینها از خارج قاعدهٔ حرکات و جنبش‌های مادی و تغییرات زمانی هستند، و به طهارت و پاکی ذاتی آفریده شده‌اند. موجودات روحانی برای تقدیس و تسبیح خداوند خلق شده‌اند، و هیچگاه از اوامر خدا سرپیچی نمی‌کنند. ما به واسطه آنها و به آنها تقرب می‌جوئیم. این ذوات مقدسه ارباب ما هستند و ما را نزد خداوند شفاعت می‌کنند. به عقیده صابئین، اولین بار عادیمون یا هرمس (اولین معلم یا مدرس دانایی بشر

که در ادبیات اسلامی او را ادریس گویند) چنین مطالبی را به فرزندان آدم یاد داده است.

در نسخه یونانی الاصل صابئین، بر انسان‌ها واجب است که نفوس خود را از آلودگی‌های شهوات پاک گردانند و اخلاق خود را از علایق شهویه و غضبیه مهذب نمایند تا بین خود و روحانیات قرب و تناسبی حاصل کنند. بدین ترتیب، خواهند توانست نیازمندی‌های خود را از آنها بخواهند و اصطلاحاً از ایشان حاجات بگیرند. از این حیث، به نماز و روزه و قربانی متوسل می‌شدند و به ادعیه و اوراد و اذکار روی می‌آوردند. آنها می‌گفتند انبیاء نیز مانند ما و هم‌نوع ما هستند آنان هم مثل ما می‌خورند و می‌پوشند و می‌آشامند. بنابر این، چرا از آنها اطاعت و تبعیت کنیم؛ باید روحانیات ملکوت را ستایش کرد.

باری، لغت‌شناسان گفته‌اند که «صبوة» در لغت مقابل «حنیفة» است. حنیفه یعنی به راه راست آمده. منظور همان به راه افتادن در طریق فطرت و صراط‌المستقیم است. صابئین دست توسل در روحانیات هستی می‌زدند، حنفاء به خود انسان و ذات او اعتماد می‌کردند. اساس رستگاری در نظر صابئیان اکتساب نور و پاکی به «واسطه» ارواح پاک و قوای روحانی است. اما دین حنفاء بر اساس فطرت است.

ج) از ایرانیان

آلبرت ژوزف کارنوی^۱ هنگام بحث از جهان‌بینی زرتشتی، و تقسیم باطن‌شناسی به دو نوع خوب و بد، دیدگاه ایرانیان را چنین تشریح کرده است: یک عمل خیر نبردی است که به طور مؤثر به پیروزی خیر بر شر [نیکی بر بدی] مساعدت کند؛ و بنابراین، عبارت است از داشتن استعدادی بالقوه در رویارویی با فعالیت زیانکارانه آفریدگان شرّ از جمله ارواح خبیثه. این امر با قدرتی که به شعائر جادویی نسبت می‌دهند نیز شباهت بسیار دارد. تنها تفاوت این گونه

1. Joseph de Carnoy

اعمال با جادوگری آن است که در جادوگری به طور کلی کسب منافع مادی شرط است، در حالی که در اکثر اعمال دینی عمدتاً علائق فرازمینی لحاظ می‌شود.^۱

برخی نویسندگان، سابقه باطن‌گرایی ایرانیان را تا دوران مگ‌ها (مغان) و بعدها دهگانان (دهقانان) می‌رسانند. البته، بر خلاف استعمال امروزی لغت «دهقان» که صرفاً به معنای کشاورز است، دهگانان روستاییانی دانا و حکیم بودند که دهات و ولایات آن روزگار را اداره می‌کردند. به این معنا که هم «خان» یا بزرگ و فرمانفرمای مردم بودند، و هم مردم این بزرگی را به خاطر «نخبگی» و «رازدانی موروثی» برای ایشان قائل می‌شدند؛ نه صرفاً به خاطر قدرت. به بیان دیگر، معرفت و نجابت را با فرمان‌دهی یک‌جا گرد آورده بودند، و فرمان‌دار و فتوادار بودند. جالب آنکه چنین سنتی تا سده اخیر در برخی تیره و طوایف غرب ایران نیز جاری بود. اینکه گفته شده است فردوسی دهقان‌زاده‌ای از دیار خراسان بود به همین معنا بر می‌گردد. گویا احساس مسئولیت و نجیب‌زادگی فردوسی او را به بازخوانی و بازسرایی میراث جاودانه ایران زمین فراخواند.

اما در مورد مغان، از هرودوت تاریخ‌نویس یونانی نقل شده است که اینها تیره‌ای از مادها به نام ماگی (magi) بودند که شأن و منزلت‌شان از فرهیختگی دهگانان فراتر رفته بود. ماگی که بعدها یونانیان او را مگوس (magus) و اعراب مجوس خواندند، همان مگ یا مَغ است. بزرگ مغان را مگ‌پَت^۲ همان مَغ پدر است؛ و پدر در اینجا پدر روحانی است. کلمه مگ‌بُد بعدها به «موید» تبدیل شد که برای ما آشناست. در واقع، «مویدان» روحانیون ایران کهن بودند که گویا قشر نظامیان هم تحت نفوذ ایشان بوده‌اند. روحانیون ایران قدیم «باطن‌شناسان» و باطن‌بینان قهار بوده‌اند. چنان کارهای شگفت معجزه‌آسایی از خود نشان می‌دادند که واژه یونانی و امروزه اروپاییِ ماجیک (magic) که به

^۱. دوازده + یک (مقالات دایره‌المعارف اسلام)، صص ۳۴-۳۵

معنای «امر غیب‌گونه» یا اصطلاحاً جادویی است، اشاره‌ای به نام روحانیون ایرانی در خود داشته است.^۱

حتی در ادبیات قرون بعدی اروپا، که به تقلید از یونانیان برای ادیبان و هنرمندان خود «رسالت پیامبرگونه» جهت آگاهی‌بخشی قائل بودند، از شاعر مغ‌صفت^۲ سخن گفته شده است. البته، این ادبیات مستظهر به روایت سه مُغ بزرگ ایرانی است که در انجیل متی (باب دوم، ۳) از ایشان یاد شده است. این مردان حکیم یا مُغان سه‌گانه^۳ چنان به باطن عالم گرایش و انس داشتند که از قبل در انتظار ظهور حضرت مسیح (ع) بودند، و با هدایایی به خدمت وی رفتند. بر اساس روایات ایرانیان، آن هدایا به طور نمادین زمرد و یاقوت و مروارید بود که «دلالت آن» بر روح و عقل و نفس است؛ و رنگ‌های آن در پرچم مقدس ایران زمین به یادگار مانده است.

گذرا اشاره کنیم که احتمالاً طعنه‌های وارده از طرف یهود و نصاری به پیامبر اسلام (ص) در باره مشورت‌گیری او از سلمان فارسی، ناشی از همین اشتها ایرانیان به رازدانی و باطن‌گرایی بوده باشد.

به هر حال، انجمن مُغان محفلی از فرزندان بود که جویندگان «نور درونی» بودند. انجمن شامل موبدان و مغان و پیرمغان یا پدران بود (واژه‌های امروزی در زبان‌های مختلف پاتر، فاذر، پاپا، بابا همگی برگرفته از این ریشه است و جهان‌بینی‌های کهن خداوند را «پدر» کائنات می‌دانستند). رسم ایشان بر آموزش درسی و مجلسی نبوده است. چنانچه کسی را از نفوس مستعده و مردِ راه می‌دیدند، خود به عنوان «ره‌آشنا» گام به گام او را با خود راه می‌بردند. پس، در مسیر زندگی پرورش می‌یافت تا از «پسر» به «پدر» تبدیل شود:

ای بی‌خبر بکوش که صاحب خبر شوی

تا راهرو نباشی، کی راهبر شوی

^۱. رجوع شود به: پرتو، ابوالقاسم؛ پیرمغان، نشر اندیشه، ۱۳۷۶

2. poete mage

3. the three Magi

در مکتب حقایق و پیش ادیب عشق
هان ای پسر بکوش که روزی پدر شوی

ملاحظه می‌شود که عبارت «پدر» وجه قرابتی هم با اصطلاح «ولی» در ادبیات دینی دارد. گفته‌اند که سیر و سلوک مُعانه ۱۲ سال طول می‌کشید؛ و در این عدد نیز خود اسراری هست. اما چنان باطن‌شناسی عالم‌گیر بر این فلسفه مبتنی بود که یک دنیا یک قاعده سه وجهی دارد: دهش، پذیرش و زایش. در مرام مُعانه، هر هستی که قرین هستی دیگر شود و با آن درآمیزد، هستی تازه‌ای خلق می‌گردد. هستی یک انسان محصول آمیزش دهندگان مینوی (بخوانیم غیب) با پذیرندگان گیتایی (شهادت) است؛ و نهایت کار او نامیرایی و جاودانگی (حی) خواهد بود. این روند از بهمن خردمندی (تعقل) آغاز و با عبور از اردیبهشت پارسایی و پرهیزکاری (تقوا)، به آرم‌داد نامیرایی (خلود) می‌رسد. سایر منازل این راه نیز به نام‌هایی مانند شهرپور و ناهید و مهر و اسفند است که هر کدام معانی خاص خود را دارند. برای مثال، خورداد مرحله کمال و بهره‌مندی معنوی است؛ شهرپور به معنای مرحله برکت، و برگ و بار یافتن، شهرپاری و سروری است؛ مهر همان روشنایی و بصیرت یافتن، و اسفند به اوج رساندن عشق همراه با فروتنی است. این اسامی بعدها بر تقویم ماه‌های سال نیز منطبق گردیده است تا تصویری از حیات در تقویم زندگی مردمان آن روزگار نهاده شود.

در عرفان اسلامی از این داد و دهش و پذیرش و زایش و آمیزش‌ها با عنوان «نکاح» یاد شده است و صدرالدین قونوی (۶۰۷-۶۷۳ ق) شاگرد و فرزند خوانده محی‌الین عربی در این باره اسراری نوشته است. به هر حال، نباید از قلم انداخت که حکمت‌های ایرانی و شرقی و اسلامی و غربی بازتاب متقابلی در یکدیگر داشته است که هم در تاریخ و هم در فرهنگ فعلی ملت‌ها مشهود است. در زبان سانسکریت همان واژه «ماگی» به معنای «جهان‌بین» و آینه هستی به کار رفته

است. البته، سنخیت برخی جوانب اندیشه ایرانی با جهان‌بینی هندی صرفاً به واسطه اشتراکات فرهنگی (زبان‌های سانسکریت و هندواروپایی) نیست، بلکه در آموزه‌های ودایی آشکار می‌شود که منتسب به مهاجران آریایی است. بدین ترتیب، در امتداد تاریخ، ایرانیان نیز از حکمت‌های هندو بی‌نصیب نمانده‌اند.

گفته شده است که بزرگمهر مشهور (بوذرجمهر عربی) شاگرد و پرورده حکمای هند بوده است؛ و از آن بابت که شاگرد را «پوذر» یعنی «پسر» هم می‌خوانده‌اند، او را «پوذر گمهر» یعنی «دست‌پرورده گمهر» گفته‌اند. (در واژه پور نیز تأمل شود!) ظاهراً «گمهر» حکیمی از شرق بود که به درگاه خسروان ایرانی دعوت شد، و چنین شاگردی پروراند. البته، روایات تاریخی در این زمینه اختلافاتی نیز دارد، اما قدر مسلم اینکه، ایرانیان پیش از بسیاری تمدن‌ها و بدون پیمبر آسمانی به وجود عوالم ماورایی و «باطن امور» پی‌برده بودند.

نقل پیشینه غیب‌جویی و باطن‌گرایی ایرانیان در راستای اشاره این بود که مُغانی از ایشان به اسرار و مُغیبات و باطن امور وقوف یافته بودند؛ و این کار از طریق تماس با ارواح بزرگان و مرشدان خود با سفر به عوالم بالا بود. برای مثال، در برخی متون ادبی سروده شده است که روزگاری در قوم پارس بیماری و زشتی و انحطاط پدید آمد. بزرگان قوم با هم نشستند، و پس از شوراها و گزینش‌های مرحله‌ای، به ترتیب ۷۰ تن و سپس ۴۰ تن و از میان ایشان ۷ تن و آنگاه ۳ تن را برگزیدند. اینها موظف به علت‌یابی شدند، و یکی از ایشان که شاید پاک‌ترین و داناترین بود را مومیایی کردند تا از بدن منسلخ شود و به حضور پدران خود (پدران معنوی) در عوالم دیگر برسد. بعد از سه روز به‌هوش آمده و به عالم بشری رجوع نمود. او خبر آورد که علت انحطاط در رواج «دروغ» است. از آن پس، دروغ در میان ایرانیان به عنوان بزرگ‌ترین گناه شناخته شد؛ چنانکه گفته‌اند «دروغ‌گو دشمن خداست».

در شاهنامه فردوسی که بازسازی میراث ایران قبل از اسلام است، شواهد مکرری از تأکید بر راستی و درستی با الهام از خداشناسی و اعتقاد به باطن

هستی وجود دارد. تقریباً در هیچ جای شاهنامه نیست که پهلوان ایرانی به میدان برود و قبل یا بعد از آن به راز و نیاز و ستایش و استمداد از خداوند نپرداخته یا سر بندگی و شکرگذاری به درگاه «دادار» و «داور» نساییده باشد. در مورد پادشاهان نیز، به هنگام نشستن بر تخت و تاج‌گذاری همین بوده است. تنها تفاوت مرام و مکتب ایرانیان با ادیان الهی موجود در این است که نماز و نیایش تکلیف منظم شبانه‌روزی نبوده است.

گویا فیلسوف و ریاضی‌دان شهیر انگلیسی (۱۸۷۲-۱۹۷۰) است که در کتاب تاریخ فلسفه غرب می‌گوید: ایرانیان از دیرباز قومی دیندار بودند، و در مقایسه با اعراب استعداد بیشتری داشتند که پیامبری به ایشان فرستاده شود.^۱

۷. روزگار باطن‌گریزی

ظاهرگرایی و باطن‌گریزی روزگار ما دیگر بحث شرک و کفر جلی نیست؛ شرک و کفری است که در وجود مردمان پدربناپذیر و بی‌ولایت رسوخ کرده است. به زبان نسل قدیم، فرزندان امروزی بابای خودشان را نمی‌شناسند. آیین بندگی و حرمت نگهداری برای باطن عالم کم‌کم از میان رخت برمی‌بندد. مردم فوج فوج به دنیا می‌آیند و می‌روند؛ چه از سرطان و ایدز تلف شوند، چه قربانی تصادفات و سیل و سونامی باشند، و چه زیر تیغ تروریست‌هایی مانند داعش یا بمباران ائتلاف‌های شوم و جنگ‌های نیابتی جان بدهند. وجه مشترک همه این است که گویی از راز دنیا خبردار نمی‌شوند. کسی دیواره این دایره دهر را نمی‌شکافد و از درون آن منفذی به بیرون نمی‌یابد.

آنانکه دوام می‌آورند نیز در شلوغی کارگاه‌های صنعتی، در لابلای آسمان‌خراش‌ها و در دنیای مجازی غرق شده‌اند. طبعاً دیگر فرصتی ندارند که به

^۱. رجوع شود به:

راسل، برتراند؛ تاریخ فلسفه غرب (۱، و ۲)، نجف دریابندری، انتشارات پرواز، ۱۳۶۵.

طبیعت و به کلیت دنیا بنگرند. نسل کنونی بشر فرصتی ندارد که «باطن امور» را از سنگ و گیاه و حیوان گرفته تا افلاک و ستارگان و کهکشان به دیده تأمل بنگرد. این نسل بنیادها را نمی‌شناسد، و اساساً او را از چارچوب‌گرایی و دانستن مختصات کلی ترسانده‌اند. حتی نیازی به درک مختصات تاریخی خود هم نمی‌بیند. پس، او را چه حاجت به تفکر در باره معقولات؟ طبیعی است که با نفس زنانه به جزئیات دنیا مشغول شود و وظیفه‌ای از فکر کردن در باره باطن عالم برای خود نبیند.

تنها در خداشناسی و هستی‌شناسی نیست که باطن‌ها را به فراموشی سپرده‌ایم. زندگی در مقیاس‌های کوچک و بزرگش، از آیین جهان‌داری گرفته تا آیین کشورداری و شهرداری، آیین مردم‌داری، آیین خانواده‌داری و همسرداری، و حتی آیین خویش‌داری دیگر باطن محکم و مستحکمی ندارد. همگی در فرصت گذرای تنعم و خودسری مدهوش‌اند، و در وقت تنگ‌دستی و سرخوردگی به دریای پوچی می‌زنند. زشتی‌ها به صورت چگال خود را می‌نمایند: طلاق، ربا، ریا، بی‌وفایی و سست‌عهدی، تلون مزاج، بی‌چشم و رویی، فرصت‌طلبی، و... ما نه شهروند قابلی برای دنیای مادی و محیط زیست و عالم طبیعت هستیم، و نه بنده عاقلی در مملکت مقدس خداوند.

داستان عالم‌گیر کافری نسبت به باطن امور و غیب‌پوشانی از همان دودستگی دیرینه بین رازدانان و کاهنان آغاز شد. دانایان و خواص دو دسته بودند: فریفتگان به قدرت دانایی، و مرعوبان شمشیر سلطان. گروه اول چندان مقصر نیست. چون در ذات آدمی گرایش به لذت هست؛ و سوار شدن بر نادانی مردم هم لذتی دارد. اینها همچون «فاووست» روح خود را به شیطان فروختند.^۱ اما گروه دوم نه تنها خود را فروختند، بلکه بقیه مردم را نیز به بندگی سلاطین

^۱ دکتر فاستوس شاهکاری از متفکر و نویسنده نامدار آلمانی ولفانگ گوته (۱۷۴۹-۱۸۳۲) است که در آن قهرمان داستان به نام فاووست روح خود را به شیطان می‌فروشد. البته خود فاووست یک شخصیت حقیقی و ستاره شناس قرن ۱۶ میلادی بوده است، اما این داستان معانی حکمت آمیز دارد.

کشاندند. زیرا، با تشکیل اکثریتی از این دسته دوم بود که سایرین هم بنده و دست به سینه زورگویان شدند.

عوام باورشان گردید که روزگار بی‌صاحب است و هیچ قدرت برتری وجود ندارد که فریادرس انسان عزت‌جو و فضیلت‌خواه باشد. پس، می‌بایست حقارت را پذیرفت تا چند صباحی بیشتر عمر کرد. باید در سلسله مراتب قدرت برای خود جایگاهی هرچند پست‌تر قبول کرد. این باور تدریجاً و نسل اندر نسل قوی‌تر شد، به طوری که طبقات اشراف و «از ما بهتران» در مقابل طبقات خوار و زیردست تعریف شدند. یکی مادرزاد شریف و دیگری مادرزاد حقیر!

۸. ام‌المسائل روزگار ما

قبلاً اشاره شد که عالم پیرامون ما از جماد و نبات و حیوان مشمول نظام تکوینی است و موجودات همگی باطنی تکوینی دارند. اما انسان، به عنوان حیوان عاقل در تلاش خود برای خروج از حیوانیت کوشا تر است. همچنین، به مناسبت حضور انسان بر سیاره خاک، نظام تشریعی (دستورات دینی و قواعد حقوقی) نیز دایر گردیده است تا این موجود بالقوه شریف بتواند با تلاش از شریعه‌ای بگذرد و جهت و مسیری بیابد.

اما، کار روزگار کنونی به جایی رسیده است که مردمان عاقل و دنیادیده در اقشار و اصناف مختلف، دلواپس تزلزل در ارزش‌های هشیاربخش هستند. برخی افسوس سنت‌های ریشه‌دار فرهنگی را می‌خورند که دست‌کم می‌توانست ما را به باطن‌اندیشی و جدی گرفتن شئون زندگی سوق دهد. می‌گویند اخلاق نیکو، حرمت بزرگ‌ترها، خدمت به والدین، سرکشی به اقوام و نزدیکان، و آمیختگی و همبستگی و ... تا همین دهه گذشته انسجام‌بخش مردم و ملاط عاطفی برای وحدت خلق‌الله در سطوح خانوادگی، قومی و حتی ملی بود. عده‌ای هم از این فراتر اندیشیده دغدغه ارزش‌هایی را دارند که از دست رفتن آن به بنیادهای انسانیت انسان آسیب می‌رساند. برای مثال، آداب دین‌داری و پابندی

به رسومات بندگی - از جمله نیایش و نماز - جوهره احساس عزت و شرافت است. اگر این حال و احساس در آحاد و اعضای یک خانواده، قوم یا ملت شکل گرفت، خود به خود سنت‌های پسندیده را نیز حفظ خواهد کرد. همگان به درستی فهمیده‌اند که هرآنچه در آن دلالت به سوی آرامش، دعوت به خیر، و کلاً عقلانیت خیراندیش نباشد، اگر اپیدمی شود، پیامدهای ناگواری به دنبال دارد. مشکل روزگار ما این نیست که سنت‌ها رخت بر بسته باشد. مشکل آن است که در خانواده و در مدارس، در محیط‌های فعالیت اجتماعی، و حتی در جامعه‌ای دارای قوانین و نهادهای دینی متعدد، با افزایش جمعیت نسل‌های بی‌باور مواجه‌ایم. نسل‌های که علی‌رغم گسترش آگاهی و اطلاعات دینی، همچنان اعتنای‌شان به «باطن امور» کمتر می‌شود. باور کردن اینکه عالم باطن دارد، روزگار باطن دارد، انسان باطن دارد؛ و بخصوص اینکه باطن امور بر ظاهر آن غلبه دارد، دشوار گردیده است. به جرأت می‌توان گفت که زیر پوست زندگی مسلمانی این بیماری در حال گسترش است.

ممکن است تصورمان این باشد که تقابل ظاهرگرایی/ باطن‌گرایی دعوی روی کاغذ در محافل آکادمیک است؛ مثلاً چیزی شبیه مشاجرات لفظی که مغالطه‌های فلسفی و پیچیده‌سازی حقوقی به آن استمرار بخشیده باشد. اما وقتی در حضور بزرگان و معتقدان واقعی به این دو دیدگاه بنشینیم، چنین نیست. گاهی ملاحظه شده است که افرادی با رعایت دقیق آداب اجتماعی و اصول متعارف اخلاق و انسانیت، مومن‌وار بر یقینی بودن عقایدشان (اصالت مادیت یا اصالت معنا) تأکید داشته‌اند. کم نبوده و نیستند افرادی که از ابتدای روزگار تاکنون تحت عنوان سوفسطایی، رواقی، کلبی، اپیکوری، لادری، شک‌گرا، و غیره از اقرار به باطن عالم طفره رفته‌اند؛ یا مثلاً در این تقابل ظاهرگرایی/ باطن‌گرایی صبر منطقی پیشه کرده و تعلیق داوری داشته‌اند. کم نیست شمار کسانی که، بدون باور به ماورا و با شجاعتی عبوس و نومیدانه، رنج زندگی را تحمل نموده و سراجام بار سفر بسته‌اند. به هر حال، برخی به هر دلیلی باطن را در نمی‌یابند یا

میلی به دریافت مسائل دیراثبات و کم‌ظهور ندارند. از اینجاست که هستی را در همین تغییرات مادی و گذشت روزگار می‌بینند. مضافاً اینکه پایداری مطلق مادی و استمرار روزگار را ابدی می‌دانند. این جهان‌بینی به متن توده مردم و سطح رفتاری افراد و جماعات نیز رسوخ می‌کند. دهراندیشی و دهری‌گری از همین‌جا آغاز می‌شود، و در زبان اهل آکادمی اصطلاح لاتین سکولاریسم را برای آن به کار می‌برند.

باید یادآور شوم که هدف ما بررسی بحث سیاسی-اجتماعی سکولاریسم نیست. هدف ما در این نوشتار همان تبیین مختصری از روند شکل‌گیری و تشدید سطحی‌نگری‌ها و باطن‌گریزی‌ها در نسل‌های اخیر است.

در یک تقسیم‌بندی خلاصه، انسان یا دنیا را ساده می‌بیند و بی‌باک زندگی می‌کند که در آن صورت ناخواسته سکولار است. یا اینکه با احتیاط و احترام به این مجموعه بزرگ عالم می‌نگرد، خبردار می‌ایستد و ملتزم به «ادب حضور» است. مرام اول همان سلب مسئولیتی است که عوام و خواص را به خود جلب می‌کند؛ بخصوص، در صورت ساده‌انگاری عالم و یک‌دست انگاری امور نمی‌توان به آن کم‌رغبت بود. شاید به حکم غریزه از مواجهه با پیچیدگی و دشواری طفره می‌رویم، و «اینجا و هم‌اکنون دیدن امور» امری آسان‌تر است. سردرختی‌ها و برگ و بار بیشتر از ریشه‌ها به چشم سطحی‌نگر می‌آید.

بی‌باطن‌پنداری، ساده‌انگاری، ول‌انگاری، همه چیز را مباح پنداشتن و اباحه‌گری طرز فکر دوران طفولیت آدم است. البته شاید چنان در زندگی مستغرق شویم که در دوران سالخوردگی نیز این تصورات همچنان لالایی خوبی برای عدم مواجهه با عظمت دنیا باشد. چه راحت است که بگوییم: دنیا همین است و بس! لطفاً گنده‌گویی و والا‌گویی ممنوع!

در تذکره سکولاریسم غالباً به جلوه‌های اجتماعی و دسته‌جمعی آن نگاه می‌شود، و آنهم از دو سه هزار سال پیش آغاز شد. اما، ظاهرپرستی به عنوان عارضه‌ای بدون تقویم و تاریخ که در جان آدمیزاد است، نه تفکر دارودسته‌ای

لازم دارد و نه دسیسه‌پردازی یا ایدئولوژی که با ارعاب وارد سایر سرزمین‌ها کرده باشند. از این رو، ابتلای به آن امری سهل و محتمل است. ادبیات آن در اذهان تنها، سپس در فرهنگ عامه و ادبیات فولکلور شکل می‌گیرد.

ریشه بیماری از این قرار است که هیچکس از فراسوی دیوار مرگ خبری نیاورده است، و کتاب خاطراتی از روزگار قبل از تولد ما هم منتشر نشده است. حکما و پیامبران هرچه آدرس داده‌اند، توده‌های عوام چندان به خرج‌شان نمی‌رود که دنیا چیزی بیش از مشاهدات ظاهری ما باشد. بخصوص، قحطی‌ها و کشورگشایی‌ها، زلزله و بلایا برای مردمان بی‌فریادرس چهره عبوسی از روزگار می‌نمایند که گویی تنها و رهاشده در گوشه‌ای از کهکشان‌ها افتاده‌ایم. آنانکه از مشقات روزگار آزاده‌اند و از ستم امیر و سلطان یا کشیش و فقیه سخت‌گیر رمیده‌اند، به تدریج معتقد می‌شوند که: عالم قدیم است، تا بوده چنین بوده، تا هست چنین باشد! و اصلاً بی‌خیال عقل و حکمت، ما بپهل شدگانیم.

بشنوید ای دوستان این داستان

خود حقیقت نقد حال ماست آن

۹. آینه تاریخی دهراندیشی

در تاریخ ما و مشخصاً قرون نزدیک‌تر، لولی‌گری و مطربی که ارمغان شاهانه ایرانیان از سرزمین هندوستان است، سرنخ خوبی از روزگارگذرانی و دهراندیشی (سکولاریسم) به دست می‌دهد. بازخوانی این نوع زندگی که بزرگ‌ترهای ما هنوز عناصری آن را به خاطر دارند، کاریکاتور «زندگی بی‌باطن» را آشکار می‌کند.

طرز معیشت مطربان هندی و کابلی که از عهد افشاریان و صفویان به ایران آورده شدند، نمونه خوبی از حیات دهراندیشانه و بی‌معناست. مطرب و لولی، انسانی طبیعت‌گرای بی‌سواد است که برای زندگی خود و دیگران باطنی قائل نیست. اینها در ابتدا در زمره عوامل خاص دربار بودند که مجلس شاه را گرم

می‌کردند. از اینکه بگذریم، دیگر موجوداتی حقیر تلقی می‌شدند که فقط بین خودشان وصلت و زاد و ولد می‌کردند؛ و با اهل و عیال‌شان در گوشه‌ای از حرم شاه روزی‌خوار بودند. روایتی از مردم عوام می‌گوید که خودی - همسری یا هم‌گامی (مفسده ازدواج با محارم) هم به همان دلایل تحقیرپذیری در میان اینها رایج شد. بعدها که زادآوری‌شان رو به زیادی نهاد، برخی را به دیوانخانه خوانین و والیان ولایات پیشکش کردند. از آنجا بیشتر شدند و به درون جامعه رها گردیدند، و دیگر پیشه‌ای نداشتند جز اینکه مجالس شادی را گرم و خلق را چنان تخدیر کنند که جدیت زندگی یادشان برود. گرچه این طرز زیست قدمت طولانی دارد، اما سرمشق قرون اخیر آن همین‌ها بودند. یعنی نوعی فرهنگ‌سازی شد؛ نه صرفاً در تمبک‌زنی و رقاصی، بلکه در بی‌خیالی و دم‌غنیمت شماری.

تمایز ظاهربین / باطن‌بین یا سکولار/غیرسکولار از همین منظر قابل فهم است، بی‌آنکه دیگر لازم آید برای تفسیر کلمه لاتین *secula* به دایره‌المعارف‌های لاتین متوسل شویم. در یک طرف، بینشی قرار دارد که کره خاک را دیار غربت می‌داند، و زندگی را بر مبنای حلال و حرام، صبر و صلات، سکوت و انتظار، و طهارت و استغفار می‌گذراند. حتی با مرگ و خون‌مأنوس است، چرا که برای خود شأن و رسالتی در حیات قائل است. در طرف دیگر، بینشی که با دستمال‌چرخانی در مجالس، شاباش و ریزه‌خواری، و همپای ضرباهنگ افشاری به زندگی خویش استمرار می‌بخشد. یکی آدم ختنه‌سوران و جشن تولد است؛ دیگری آدم تعزیت و دلجویی و نماز تلقین است. یکی *eros* (این‌سویی است و دیگری تاناتوس (*thanatos*) آن‌سویی).

در فرهنگ‌های قومی کشور ما، مرام و مسلک‌های توده‌ای از جنس لولی‌گری و مطربی در چهره‌های مختلفی پدیدار شده است: خنیاگر و عاشیق‌لر در آذرستان، لوطی بزم‌گیر لرستان، دولی خراسان و گرزتراش گورانی، کولی و خوش‌نشین، تیشه‌ساز و چاقوساو و غربیل‌بند، فیوج و کفزن، زنان کف‌بین و

فالگیر خیابانی، نوازنده دوره‌گرد مترو و اتوبوس، هر کدام نقاشی ساده‌ای از تفکرات کلبی و رواقی و لادری در آینهٔ اجتماع هستند. البته، که در دنیای دمکراتیک همه اینها محترم‌اند و برای خود اصالتی قائل‌اند؛ چنانکه برخی خوش‌نشینان خود را نوادگان کاوهٔ آهنگر می‌دانند!

زندگی مُدرن در کلان‌شهرها هم، چیزی از این طرز زندگی خوش‌گذران کم ندارد. در این فضاها بزرگ، خود را زدن به بی‌مبالاتی و ناآشنایی و بی‌همسایگی آسان‌تر است؛ و بی‌چشم و رویی با سرعت نسبتاً قابل قبول در حال کنار زدن اخلاق سنتی است. در پس‌کوچه‌های فضای مجازی هم، ارتباطات گمنام و نقابدار و بعضاً بدعاقبت چهرهٔ آشناتری از سکولاریسم است که پایبند هیچ اصل ثابتی نمی‌ماند.

الف) خرده جامعه‌شناسی دهراندیشان

برای شناختن حقیقت یک امر لازم نیست تمام ابعاد آن را بررسی کنیم، بلکه کافی است الگوی کلی آن را تشریح کنیم. در بررسی روند نهادینه شدن بی‌باطنی و ظاهربینی نیز کافی است که همان حالت سخیف مطربی و لولی‌گری را کند و کاو کنیم.

کسی که مجیزگو و تلخک و دلچک و روضه‌خوان صاحبان قدرت می‌شود، ارباب را در فاصله‌ای بلند و دست‌نیافتنی می‌بیند. تقریباً او را به خدایی برگزیده است؛ در سایهٔ او می‌زید؛ و با قهر و لطف این خدای زمینی به شغف یا اندوه در می‌آید. آدم درگاهی و درباری، صدر و ذیل مجلس قدرت را خوب می‌فهمد و جای خود را می‌شناسد؛ هیچ فرازی از رفتار ارباب را ناخوشایند نمی‌داند، و هیچ تحقیر و توهینی به قبایش بر نمی‌خورد. در بست چاکر صاحب ولایات یعنی ولایت‌پذیر ارباب است. سر سفره دورتر از همه در پایین دست می‌نشیند. به «بی‌عاری» می‌زند و چون گربه و سگ برای صاحبش دُم می‌گرداند.

چرا؟! چون شأن و منزلت را امری گذرا و لحظه‌ای می‌داند؛ چون عار ندارد که تحقیر و خدشه‌دار گردد تا به فراموشی سپرده شود؛ چون باور کرده است که همه چیز می‌گذرد و هیچ چیزی در عالم یا در لوح جان او ثبت نمی‌شود؛ چون دهراندیش «هیاهات» و «زنهار» نمی‌گوید.

در گذشته، عده‌ای خدمه و حشم و نوکر خانه‌زاد «شاه» بودند. اینکه شاه کدخدای ایل و قبیله بود، یا ارباب فلان مُلک و محل. شاه ایران، یا خلیفه بغداد و امپراطور روم و فرعون مصر فرقی نمی‌کند. خودِ مطربان هم جهان‌شاه و غلام‌شاه و عین‌شاه و علی‌شاه داشتند؛ درست عین صوفیان و دراویش!! بعدها شاعر و مدیحه‌سرای دربار خوانین هم شدند. بدیهه‌سرایی می‌کردند؛ گاهی در مدح صفات نداشته آبا و اجدادی فلان خان و فئودال، گاهی هم در تحقیر و تخفیف دشمن او، گاهی بدگویی و هجو کسی که خان و ارباب کینه‌ای از او به دل داشت، و بالاخره گاهی هم دل‌قکی و مسخرگی برای انبساط خاطر مبارک «حضرت والا». چنین بوده بندگی و عبادت آدمی که خدای ظاهر و باطن و خدای اول و آخر را نشناخته و یا از مغزش بیرون کشیده بودند.

مردمان غیرت‌مند این مجیزگویی و نوکری را ننگ می‌شمردند. جور آخم و چشم‌غره و چنگ و دندان نشان دادن ستمگران و سیه‌کاران زیرک را می‌کشیدند؛ جور نیش و آزار پاچه‌خواران او را هم. اما هرهری مذهبی و طرز زندگی باری به هر جهت را هرگز! همان زندگی که به زبان روستایی «دهلی‌گری» می‌گویند (غلط مصطلح برای دهری‌گری).

ب) دهری‌گری خواص

آنچه تا اینجا تشریح گردید الگوی شکل‌گیری طرز فکر ظاهرین در عوام و متوسطین جامعه بود. اما الگوی خواص حساب‌شده‌تر از اینها شکل می‌گیرد. ظاهرپرستی و دهراندیشی با دل‌تنگی از زندان دنیا و متعاقباً پناه بردن به ساز و موسیقی آغاز می‌شود، و با شعر و رقص و طرب عوامانه ماندگار می‌گردد. متعاقب

اینهاست که هر کس در سایه صاحب زور و مقامی یا صاحب مال و منالی جای گیر می‌شود تا باورش گردد که همه چیز همین ظواهر دنیا است. و آنگاه است که حضور این طرز نگرش در مدیریت اجتماعی هم طرفداران خود را در لباس روشنفکری و تجددخواهی پیدا می‌کند. تیپ‌های اُتو کشیده جریان دهراندیش پیشروان آن نیستند؛ بلکه ذریه همان شجره سابق‌اند که با قدرت فکرش خود را می‌قبولاند. حتی اگر فلسفه مفصلی لازم شود تا این مسلک را به مردم آگاه بقبولانند، بالاخره این فلسفه هم جور می‌شود؛ مثلاً با دستکاری اشعار عمر خیام و ساختن ابولعلای ایرانی یا ترجمه افکار دنی‌دیدروی فرانسوی. شاهزادگان اعزامی به فرنگ و نوادگان خان و خوانین - که در سده اخیر دیگر پسوند فلان‌الدوله هم در شناسنامه‌هاشان درج شده بود - شکل مُدرن این نوع آداب زندگی را در آنجا یافتند و با ابتهاج تمام آن را به کشور ما آوردند. عمده آنچه در مجلات و روزنامه‌های فعلی در شرح سکولاریسم می‌آموزیم، شکل کتابی و روایت آن آقایان است. و گرنه داستان سکولاریسم به زبان خودمانی همان «کولی‌گری» است. يَعْلَمُونَ ظاهراً مِنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا (روم، ۷)

ج) ده‌ری‌گری مذهبی

سرگذشت فوق از هر جای تاریخ یک قوم که شروع شود، نطفه فرهنگ دینی خواهد بود که بی‌نمازی پیدا و پنهان است. جماعتی که خاطراتش از حیات را با ساز و نوای مطرب بازخوانی می‌کند، سقف اخلاق و آزادگی‌اش نیز از عیاری و لوطی‌صفتی فراتر نمی‌رود. وقتی هم جهان‌بینی و باور دینی به شیوه شاه‌عباسی در آن ترویج می‌شود، امام و پیشوایانی برای خود می‌شناسد که ته دلش برخی‌شان اصلاً ارج و قربی ندارند. شمشیر حیدر و علم ابوالفضل را می‌بیند، ولی صحیفه سجاد در چشمش قدری ندارد. این یعنی هنوز در فیزیک و قدرت ظواهر گرفتار است. باطن امام و دعا و قرآن خدا را نمی‌شناسد.

نتیجه آن می‌شود که طی دو سه قرن، جامعه‌ای از مردمان نوحه‌گر، سینه‌زن، و کتل‌گردان شکل گرفته که باطن «قیام برای خدا» را نمی‌شناسند. عرفان حقیقی که راه یافتن به باطن عالم است، به تصوف تبدیل می‌شود. تصوف همه مزایای سطحی و دنیوی دارد که بنیانش بر منگوله و کشکول و ژولیدگی و دفزنی (نسخه دیگر تمبک‌زنی) استوار است. حتی کار فقاقت نیز به سطحی‌نگری می‌کشد که فلسفه «حجاب» را به همان غیرت خلاصه می‌کند. به طوری که استدلال می‌کنند حیوانات هم در تملک جفت و جفت‌گیری درجه‌ای از غیرت نشان می‌دهند: شیر هم شیرهای قدیم، کلاغ هم کلاغ‌های قدیم!

در زمانه باطن‌گریزی، کم نیستند کسانی که زندگی را با چشم و گوش ظاهری ادراک کرده‌اند؛ و لزوماً هم بی‌سواد نیستند. بعضی از ما را ضرب‌آهنگ سنج و طبل جذب می‌کند و حرکت هیأت عزا را با کارناوال اشتباه می‌گیریم. این یک جهان‌بینی موروثی است که بهشت را کاخ و بستان در ناکجاآباد آنتالیاگونه و جهنم را کوره و تنور مثلاً در جزایر گواتامانا می‌داند. افرادی ظاهربین و بظاهر دیندار، انقلابی بودن و شهرآشوبی را بهتر از مومن بودن می‌دانند. نمازخوان و روزه‌گیرانی هست که گذشت و بردباری را فضیلت‌های ضعفا می‌دانند. پس، اظهار شهادتین و ارزش‌های دینی را هم با متر و قواره ظواهر دنیا گز می‌کنند. دین‌داری را نوعی طایفه‌داری و خدمت به خلق را به سبک شوالیه‌های اروپایی می‌فهمند. قبیله‌گرایی مذهبی در پاکستان و کشمیر و منطقه محروم پاراچنار آینه تمام‌نمای این طرز فکر است. گویی هرچه از شعاع کعبه دورتر شویم، دین حقیقی بیشتر کمرنگ و تحریف‌آمیز و دینداران از حیات دینی اصیل دورتر می‌شوند. در اوگاندا، کتک زدن همسر هر غروب قبل از آماده‌سازی افطار جزو واجبات روزه است!

دهراندیشی و سکولار زیستن فقط یک شکش بی‌قیدی و بی‌خیالی، خوش بودن با روزمرگی و بی‌معنایی است. تسلیم چشم‌پسته به زندگی گله‌وار و همرنگی با جماعت، اشکال دیگری هم دارد. این طرز زیست به درجات متفاوت

و در زندگی طبقات مختلف از عوام و درس‌ناخوانده تا نیمچه سواد و تاجر، و تا روشن‌فکر و فیلسوف ظهور و بروز می‌یابد. در کارگر و کشاورز، دهاتی و شهری، کارخانه‌دار و حشم‌دار به شکلی و در طبقات اتوکشیده صاحب اسفار و مقالات به شکلی دیگر؛ در دعانویس و روضه‌خوان مزدبگیر و نهایتاً در بورژوا و اشراف هم به اشکال دیگر. ته دل هر دوست و همراه یا همسایه و همشهری را که بشکافی، با هر دسته از مقامات و مجریان یا دانشمندان و خواص که معاشرت کنی، ممکن است خیلی زود در اعمالش — نه در گفتار و محفوظات دینی او — نشانی از عدم باور به غیب، قرائنی از عدم اعتقاد به ماورا کشف کنی. گاهی ممکن است خصلت‌هایی از ظاهربینی در او بیابی که ای کاش بی‌نماز بود!!

کافی است مشخصات فوق (عجز از درک باطن امور) را منصفانه در خود جستجو کنیم، شاید حال خود را بهتر دریابیم: آزمندی و رقابت بر سر دنیا، مال‌اندوزی و توکل به حساب بانکی یا فیش حقوقی، دورپنداری مرگ، طرد فقرا، لذت از دیدار اغنیا، اعتماد به نفس در ضعیف‌آزاری، تمرین حاضرجوابی و ژاژخایی، حرص و جوش و حسادت، کسالت از کم حرفی، فراموش کردن زودرس اموات و گذشتگان، وقت‌گذرانی با سرگرمی‌های بی‌هدف، ترس از تنهایی، و غیره. همه اینها از بی‌اعتقادی به باطن امور بر می‌خیزد.

در گذر از کوره آهن‌گران

کآتش و دودی رسد از هر کران

رو بَرِ عطار که پهلوی او

جامه معطر شود از بوی او

خواننده محترم انصاف می‌دهد که وجود اینها در شخص، در عین التزام ظاهری‌اش به مناسک دینی چندان هم بعید نیست. کم و زیاد این خصایل به میزان یقین ما در باره مسائل ماورایی و آن‌سویی بستگی دارد. بسیاری از ما صرفاً «نمازخوان» هستیم و نه برپادارنده حقیقی نماز. ما صرفاً خدای زورگویی

می‌شناسیم که با نماز ظاهری به او باج و «سهم شیر» می‌دهیم. معمولاً از قهر او هراسان، و غالباً از لطف او نومید هستیم.

فرق میان اهل باطن و مردمان لابلای آن است که دسته اول با منبعی تمام‌ناشدنی مأنوس‌اند. هر چه عبوسی روزگار، قحطی‌ها، ستم‌ها، جنگ و بلایا، نامردمی‌ها و تلخی ایام زندگی را بر ایشان ناگوار نماید، همچنان از «شاخ نبات» حیات خود چیزی دارند که مرهم‌شان است. مرهم رنج‌های آدمیزاده همان علم، خرد، بینش و شعوری است که باطن هستی را با آن ادراک می‌کند. فلسفه افلاطون و ابن‌سینا از این مرهم است؛ همچنانکه شعر شاعر و هنر برخی هنرمندان نیز چنین است.

مادام کوری نشستن در آزمایشگاه را عین عبادت و نیایش می‌دانست؛ ولی دانشمندانی هست که با خروج از آکادمی در لباس عوام تمبک‌زن ظاهر می‌شوند. شاعرانی هست که پا به پای لذت مردم می‌رقصند. هنرمندانی هست که به نرخ نقش تغییر می‌کنند: علم برای علم است و هنر برای هنر. این هنر و علم و ادب برای خود پایانی متصور نیست. درست همانند دف‌زن و تمبک‌زن محکوم به راه بی‌پایان است؛ مغزی است زود ته کشیده و خانه‌ای همیشه ابر و دود که بارانی هم بر آن نمی‌بارد.

جمع‌بندی

سطحی و بی‌باطن پنداشتن دنیا یک امر ذهنی نیست؛ یک شیوه زیستن یا به زبان امروزی لایف استایل است که بسیاری از ما برای شانه خالی کردن از تعقل در باره حیات برگزیده‌ایم. مردمان معاصر در شتاب زندگی گرفتار مغزهای کم‌حوصله و تنبل شده‌اند. وقت را تنگ و روزگار را کوتاه می‌بینند، حیات شئون و مراتبی ندارد، سر و ته عالم همینجاست؛ باری به هر جهت باید زیست. این هم یک تلقی «بازی و نمایش» از زندگی است؛ و شاید نوعی «تقدیرگرایی» مادی که تدریجاً به آن «متعبد» می‌شویم!

اساس چنین طرز فکر و معیشتی دیرینه است، اما خطوط مشخصه آن بسته به روزگار متغیر است. در روزگار پادشاهان و قهرمانان باور مردم به این طرز زندگی با چهره‌ای از ترس و سرسپردگی شناخته می‌شد؛ در روزگار مردم‌سالاری و محرمیت توده‌ها نیز با چهره‌ای دیگر. اما، ریشه اصلی آن ضعف اندیشه و تخدیر در روزمرگی است. اندیشه در امور حیرت‌انگیز هستی مانند کیهان، افلاک و طبیعت زیبا و جان آدمیزاد از سطحی‌نگری ما می‌کاهد.

به طور مشخص‌تر، رهبران و مبلغان دینی اهمیت دادن به مناسک و عبادات و بویژه راز و نیاز در میعادگاه‌هایی مانند معابد، کوه‌ها و رودخانه‌های مقدس، آتشکده و دیر و خرابات و خانقاه را موثر می‌دانند. عرفا و دراویش نیز مراسمات ذکر و رقص و سماع جمعی را دستمایه خلصه و از خود به در شدن قرار داده‌اند. عابدان و زاهدان و اهل خلوت بندگی، همنشینی با صالحان و دستگیری ایشان را زمینه‌ساز درک حقیقت می‌شمارند. حکمای قدیم موسیقی و شعر و ادب را راهی برای اتصال به باطن و عوالم دیگر دانسته‌اند؛ شاید از آن بابت که ریتمیک بودنش باعث غلیان روح می‌شود. برخی از ایشان در مقام طبیب، استنشاق و نشگی با مخدرات و معطرات را هم موجب انبساط و عروج روح (مغز) دانسته‌اند. به هر حال، همه اینها زمینه‌ساز قوت گرفتن جان و اندیشه برای نفوذ یا استغراق در باطن امور است؛ فرصتی برای کشف و شهود در باطن خویش و باطن عالم. از امانوئل کانت، فیلسوف آلمانی، جمله‌ای بر جای مانده که بر سنگ قبر وی نوشته‌اند و بارها ارزش خواندن دارد:

«دو چیز است که هرچه مکررتر و ژرف‌تر بدان می‌اندیشم، همچنان ذهنم را با شگفتی و عظمتی به مراتب تازه‌تر و فزاینده‌تر به خود مشغول می‌دارند: یکی آسمان پر ستاره بالای سرم، و دیگری اصول اخلاقی درونم».

پایان بخش این نوشتار نیز گزیده‌ای از قصیده مشهور حکیم محمدباقر استرآبادی است:

چرخ با این اختران نغز و خوش زیباستی
 صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی
 صورت زیرین اگر با نردبان معرفت
 بر رود بالا همی با اصل خود یکتاستی
 روزگار و چرخ انجم سر بسر بازیگری است
 گر نه این روز دراز دهر را فرداستی
 این سخن را در نیابد هیچ فهم ظاهری
 گر ابونصر استی و گر بوعلی سیناستی
 جان اگر نه عارض استی زیر این چرخ کهن
 این بدن ها نیز دائم زنده و برپاستی
 هرچه عارض باشد او را جوهری باید نخست
 عقل بر این دعوی ما شاهدهی گویاستی
 میتوانی گر زخورشید این صفتها کسب کرد
 روشن است و بر همه تابان و خود یکتاستی
 صورت عقلی که بی پایان و جاویدان بود
 با همه و بی همه مجموعه و یکتاستی
 هفت ره بر فوق ما از آسمان فرموده حق
 هفت در از سوی دنیا جانب عقباستی
 می توانی از رهی آسان شدن بر آسمان
 راست باش و راست رو کانجا نباشد کاستی
 ره نیابد بر دری از آسمان دنیا پرست
 در نه بگشایند بر وی گرچه درها واستی
 هر که فانی شد به او یابد حیاتی جاودان
 ور بخود افتاد کارش بی شک از موتاستی

هر یکی بر دیگری دارد دلیل از گفته‌ای
در میان بحث و نزاع و شورش و غوغاستی
آن یکی چیزی همی گوید به تیره رای خود
تا گمان آید که او قسطای بن لوقاستی
عقل کشتی، آرزو گرداب و دانش بادبان
حق تعالی ساحل و عالم همه دریاستی
این گهر در رمز دانایان پیشین سفته‌اند
خویشتن او ساز اگر امروز و گر فرداستی

کتابنامه:

- پرتو، ابوالقاسم؛ پیرمغان، نشر اندیشه، ۱۳۷۶
- دوازده + یک (مقالات دایره‌المعارف اسلام)، ترجمه ابراهیم موسی‌پور، نشر کتاب مرجع، ۱۳۷۸
- رضوی، میرسیدعلی؛ بطون خمسه در خودشناسی، انتشارات علمی، ۱۳۶۶ هـ ق
- علی‌آبادی، محمد؛ اقلیم وجود، نشر هنارس، ۱۳۹۰
- خمینی، روح‌الله؛ شرح دعای سحر، ترجمه احمد فهری، نشر فیض کاشانی، ۱۳۷۶
- راسل، برتراند؛ تاریخ فلسفه غرب (۱، و ۲)، نجف دریابندری، نشر پرواز، ۱۳۶۵.
- سرانو، میگوئل؛ با یونگ و هسه، سیروس شمیسا، نشر بدیهه، چاپ اول، ۱۳۷۳
- شارامون، شلیلا؛ چاکر/درمانی، نوشته، ترجمه رایمون شهابی، نشر افکار، ۱۳۸۴
- شیرر، آلیستر؛ هستی بی‌کوشش، ترجمه ع. پاشایی، نشر فراوان، ۱۳۷۶
- یاسپرس، کارل؛ آغاز و انجام تاریخ، حسن لطفی، خوارزمی، ۱۳۷۰

از باطنی امور

نوشته : منصور مٹین

De Rerum Natura

از باطنی امور



Mansour Matheen



1402-2023
انتشارات پارس پارس